مَن یُؤتَ الحِکمَۃَ فَقَد اُوتِیَ خَیرًا کَثِیرًا

للہ الحمد کہ کتاب نایاب در تصوف و معرفت حقیقت انسانی متضمن عجائب حالات الموسوم

بحر الحیوٰۃ

مصنفہ قدوۃ المحققین زبدۃ الکاملین مقبول بارگاہ باری حضرت شیخ محمد غوث گوالیاری رحمۃ اللہ علیہ

باہتمام ہیچکارۂ زمن سید میر حسن مہتمم مطبع رضوی دہلی حلیۂ طبع پوشید

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بیحد وثنائے بیعد مرحضرتِ خداوندے راکہ وحدہ لاشریک صفتِ کمالِ اوست وقادری
کہ گنبدِ گردونِ بے ستون معلق بقدرتِ بی مثالِ اوست و وجودِ سکونتِ عالمیان نشانِ
توحید وافضالِ اوست وفنائے وجودِ موجودات از فردیتِ جلالِ اوست جلّ جلالہ وعمّ
نوالہ ع ذاتِ ہمہ آیتِ توحیدِ اوست ٭ موتِ ہمہ غایتِ تفریدِ اوست ٭ ودرود فراوان
وتسلیماتِ بی پایان برروح خواجۂ مطہر خاتمِ پیغمبران صاحبِ جود وصفا محمد مصطفےٰ صلی اللہ
علیہ وسلم وعلی آلہ واہلِ بیتہ میگوید بندہ امیدوار رست برحمتِ پروردگار کہ این کتابِ عجیب
وغریب از ہندوی بزبانِ عربی کردہ بود بالتماسِ برادرِ جانی ومحبِ دوجہانے سلّمہ اللہ تعالیٰ
عن الآفات والبلیات وبسر عمل ہذا والسرائرات والعجائبات فارسی کردہ آمد برائی درکِ افہام
وفہمِ کلِ عوام کہ نخست بزبانِ ہندوی بودہ است واین کتاب معتبر نزدیکِ علما وحکماءِ ہند
بودہ است واین را بزبانِ ہندوی انبرت کوند گویند وفارسی او را حوض الحیوۃ وسبب
ظاہر شدنِ این کتاب درمیانِ اہلِ اسلام آن بود کہ چون سلطان علاؤالدین بلادِ بنگالہ
فتح کرد واسلام آشکارا شد خبر بکامروب رسید مردے از علماءِ معتبرانِ ولایت مکا نام جوگی

که در علم جوگ مهارت بکمال داشت بطلب مناظرهٔ علماء در شهر لکهنوتی رسید بروز جمعه در
مسجد جامع آمده از اهل اسلام نشان مجلس علما طلب کرد همه اشارت بمجلس قاضی رکن الدین
سمرقندی رحمة الله علیه کردند دران مجلس رسید و بپرسید که شما کرا می پرستید گفتند ما خدائے
بی عیب را می پرستیم گفتا امام شما کیست گفتند محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتا امام باشما در
بیان روح چه گفته است گفتند روح را امر پروردگار فرموده گفتا تحقیق ست که من در کتب
برهما و بشن و مهیش چنین یافته ام بعده آن مرد اسلام آورد و در تحصیل علم دینی مشغول گشت
تا بمدت عنقریب در هر علمی مشار الیه گشت و مفتی شد بعد ازان عمل این کتاب بقاضی تمام
عرض نمود ایشان از زبان هندی بستی باب بعربی کردند و شخصے بده باب فارسی نیز کرده
بود و لے الفاظ نامربوط بهندی مخلوط نوشته بتابه که افهام مردمان و اوهام همکنان ازان
الفاظ بمعنی مقصود نرسیدے و چون حضرت غوث الدارین و حاکم الکونین در ولایت کامروپ
خود رفته چند سال تحصیل و تحقیق این علم بوجهی کرده بودند بالتماس بعضے ساکنان قصبهٔ بهروچ
به بنده فرمودند که درین کتاب اکثر علوم طرح شده اغلب کلمات نامربوط افتاده اند از سر
الملاکن بدان سبب هرچه از زبان گوهرفشان صادر میشد در قلم آورده شد و اسم این کتاب
بحر الحیوة نهاده شد مقدمه - ماهیت وجود قدم و عدم شهود از ظهور و بطون که اِنَّهٗ
هُوَ یُبْدِئُ وَیُعِیْدُ را شامل ست بدانکه عالم و معلوم و علم از یک قبیله اند اما در غیب
و شهادت بنده است بیک حقیقت پیوند ست چنانکه بزرگے فرموده است ؎ زان
سوئی لامکان و زین سوئی کائنات * پیوند این دو واسطهٔ کامگار چیست * مالکِ ملکِ عالم
ملک را در خود قابلیت در عالم امر اشارت کن کرد بر حسب استعداد فیکون گشت حکم فرمود
هرچه از نقش بهر صورت و معنی بگوئی تا زین نقلها ارادت صورت نگار ست و زیرین
گوید بران اطاعت یابد آن سرانجه لاهوت منزل جبروت وحدت صرف تصرف خاکر
هر اشخاص بیان کرد و باز نمود که ترا درینجا قرار گرفتن صواب نیست مگر بعد از سفر کردن

بجانب بیت المعمور بیا که این من الازل الی الابد قرارگاهِ تست وجز ماهیت از در تا صحرا سرًّا و علانیةً داد که درین بیت هشت منازل اند و در هر منزلے عقبه و در هر عقبه شدائدِ بسیار و مشقتهائے بیشمار ست باید که بواسطهٔ تشویشات عهدِ قدیم فراموش نکنی و اگر کنی بفراقِ بد مبتلا مانی بیچارگی را چه چاره ناچار اختیار کرد باز فرمود وقتیکه آخرِ سلوک بی خرقهٔ مکلل و مرصع بهشت پیوند بینی آنرا که دربر کنی آن صورت ابوالاجساد ست که خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ عین اخبار ست ۔ فتبارک الله احسن الخالقین عجب نمودار ست و چون وجودِ قدرت و بهمه صنعِ صانع استظهار یافت وجودِ حکمت در ضمن او بتمامی مراتب مهیّا و موجود ساخته محکما ترتیب ترکیب تنزلِ هر فردے از افراد معلوم کند هرچه دران بنیاد ست درین نهاده ست حقیقتِ انسانی وزیرِ ثانی که وجودِ عام و بحضرتِ ارتسام تمام یافت با مثال عیان گردد بیان فرمود که ترا لازم ست بجانب شهرِ معمور سفر کردن که آن مسکنِ آبا و اجدادِ تست او بآرزو عرض کرد که تعریفِ آن شهر و راه آن چنانچه حق تفصیل ست بیان فرمائی گفت نخست آن عالم نفس ست و آن از شدائد بحرین و هفت کوه و سه منزل و چهار طبقه ست و راه باریکتر از چشمِ مور ست و آفات بسیار ست و منازلِ بیشماران بپائی قطع کردن دشوار بدل قطع باید کرد چرا که آمدنِ سالک از راهِ اسمای کونی بود و رفتنش براهِ اسمای الٰهی چنانچه بزرگے فرموده ؎ طریقش بیقدم می بر خیالش بی بصر می بین ٭ کلامش بے زبان میخوان شرابش بے دهن درکش ٭ نخستین چون در شهرِ معمور رسی دو جانب بینی یکی ظاهر و یکی باطن اما جانبِ ظاهر را پنج در ست و بر هر درے شخصے نشسته درِ اوّل که لمس ست شخصی بینی کرسی بدریای خون نهاده بالائی آن کرسی نشسته او حاکمِ شهرِ معمور ست صلاح و فسادِ آن بر دستِ او ست و درِ دوم که بینائی ست شخصی بینی که کرسی بر آب نهاده و بران کرسی نشسته او ناظرِ شهرِ معمور ست درِ سوم که سمع ست شخصی بینی که بر سرِ آتش کرسی نهاده و بران کرسی نشسته او جاسوسِ آن شهر ست و درِ چهارم که

ذوق ست شخصی کرسی بر تخمیر طینت نهاده و بران کرسی نشسته او وکیل آن شهرست و در پنجم که شم ست شخصی بینی کرسی در هوا نهاده و بران کرسی نشسته او ممیز دران شهرست و این بیان دروازه هاء جانبِ ظاهر کرده شده امّا جانبِ دوم که جانب باطن ست نیز پنج دروازه اوّل که حسِ مشترک ست شخصے بینی کرسی بر روئی آب نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل رطوبت است فراموشی غالب باشد هر مشکلے که ازو بپرسی فی الحال حل کند ولیکن او را هیچ یاد نماند۔ در دوم که خیال ست شخصے بینی کرسی بر خاک نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل بخشکی ست او فهم ندارد چون فهم کند هرگز فراموش نکند او را ذاکره خوانند و در سوم که وهم ست شخصے بینی کرسی در هوا نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل به برودت ست او کذاب و بهتان گوئی و افترا کننده متخیله ست شناختنِ او محال ست بدو التفات مکن و برگذر و در چهارم که فکر ست شخصے بینی کرسی بر آتش نهاده و بران کرسی نشسته طبعِ او مائل بحرارت ست وقتی بر صفتِ ملک گردد وقتی بر صفتِ شیطان جمله چیزها فراهم آرد و جدا سازد و ترکیب و عجائب و غرائب بسیار داند۔ سیمیا و هیمیا و سحر و شعبده و جمله صفتهائے غریب دارد ازو حذر کن تا ترا مغرور نکند و در ششم که حفظ ست شخصے بینی کرسی بر تخمیر نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل باعتدال ست برو مکر و حیله غالب بود امّا امین ست و از خیانتِ او حافظ این دروازه هست آنچه شرائطِ دربان ست درو موجود چون بکندی و درونِ شهر در آئی اوّل شخصے بینی که آتش می افروزد و خام را میسوزد دوم شخصے بینی هر چیز را که می برد پخته میشود سوم شخصی بینی که هر چیز را باز میدارد چهارم شخصے بینی که چیزها قسمت میکند لطیف بلطیف میرساند کثیف به کثیف پنجم شخصے بینی هر چیزے که برو رساند آنرا همچو خود میگرداند ششم شخصے بینی که هر چیز را مهیّا و مرتب میکند و بنا و عمارتِ شهر ازو حاصل آید هفتم شخصی بینی مهیب چون شیر ست کید و چاپلوسی دارد گفت از زیرِ هر عقبات و منازل که شنیده بودم چون تمام یک بیک قطع کردم بسوئی پیری رسیدم که او شیخِ آن شهرست سلام گفتم بعد از جواب بمکالمت در آمد من نیز باو بتکلم آمدم و هر کاری که کردم

او کرده بود چون نیکو نگریستم او من بودم و شیخ عکس من بود پس مرا انتها حاصل شد و از
عهودِ گذشته یاد آمد چون این حال بدیدم مرا حیاتی پدید آمده دران حال وزیر را دیدم گفت
نیکو رسیدی بیا تا ترا با مالکِ ملکِ اعظم و وزیرِ معظم آشنا سازم چون بطفیلِ وزیر در تفحص در آدم
شاهُ و وزیر را در خود یافتم آنچه واحدهٔ موجود تمامی بخود معاینه کردم بعد از شناختن علاماتُ اشارات
در موزاتِ سربسته از اسرارِ فهم مَنْ تُوْتَی الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا اکنون آدم بر سرِ مقصود
و آن ده باب ست باب اول در معرفتِ عالمِ صغیر باب دوم در معرفتِ تاثیراتِ عالم
باب سوم در معرفتِ حقیقت وغیره ذالک باب چهارم در معرفتِ ریاضت و چگونگیِ
حالاتِ آن باب پنجم در معرفتِ ایجادِ انسانی و انواعِ وهم و ماهیاتِ آن باب ششم در معرفتِ
چگونگیِ جسد و ماهیات و محافظتِ آن باب هفتم در معرفتِ وهم باب هشتم در معرفتِ فسادِ
جسد و ظاهر شدنِ علاماتِ مرگ باب نهم در بیانِ تسخیراتِ روحانیان باب دهم
در حکایاتِ ایجادِ عالم باب اول در معرفتِ عالمِ صغیر بدانکه آدم عالمِ صغیر ست و هر چه در
عالمِ کبیر موجود ست جمله در عالمِ صغیر مهیا ست تقسیم و ترتیب برین صورت ناف چون
مرکز پوست چون عرش مغز چون کرسی دل چون عقلِ کل نفسِ کل طبیعتِ کل جوهر هبا
و مانند این اسامی بسیار اند هفت اعضا چون بساطِ آسمان هفت صفات چون هفت
کواکب هفت استخوان چون هفت اقلیم گوشت چون زمین خون چون دریای محیط پی کوهها
رگها چون جوها موها چون درختان پیش چون آبادانی پس چون ویرانی گرسنگی چون بخار
تشنگی چون نه ظهور چون حیات بطون چون ممات دو سوراخ بینی چون آفتاب و ماهتاب
یعنی الشمس و القمر آیة من آیات الله اکبر نور من نور الله منور در عالم ضیاء ماهتاب از آفتاب
ست اگر از آفتاب نباشد عالم ظلمات گیرد چون ماه نبود بست و هشت منازل تعطیل پذیرد
و تاثیر نماند چون ماه و انجم نباشند شب تاریک نماید که آرائشِ شب از ایشانست و ایشان
نور از آفتاب دارند اگر سوال کنند که آفتاب بغایت گرم ست و ماه نهایت سرد انعکاس چون

رست آید جواب آنست چیزیکه از واسطه ظاهر گردد صورتِ عین گیرد و بے عین معین نگردد
چنانچه عکسِ چراغ در آب دیگر آنکه هرچه در عالم رطوبت پیدا میشود آفتاب خشک میکند اگر
آفتاب نباشد از غلبهٔ رطوبت کرهٔ خاک بوسیده گردد و چون تمامی خشک شدن میخواهد ماه
باندازهٔ مائیت در خود استعدادِ رطوبت می بخشد و چون دورِ آفتاب و ماهتاب در کرهٔ خاک
نبود تمامی حکمت برهم زند که روزِ قیامت آفتاب و ماهتاب و تمامی کواکب از کارِ خود بیکار شوند
صفها و اسمها کطیّ السجل الکتب پیچیده شوند الحاصل هرچه در انست درین نیز باید اینجا نکته
ایست دران صورت بالتفصیل معنی الیست درین محض معنی ست صورتِ مناسب وے باید
که اگر در وجودِ آدمی طلعتِ آفتاب نباشد این کل قرار نگیرد و چون دم جاری نباشد همه
صفات برعکس گردند و اگر آفتاب نباشد حرارت از کجا آید و اگر ماه نبود رطوبت که بخشد آفتاب
و ماهتاب در انسان دمِ رست و چپ ست اگر اینها نباشند دیگر کواکب برهم زنند حکم قیامت
برو ظاهر گردد چنانچه در حدیث وارد ست که مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهٗ دیگر باحیات
از استادِ کامل معلوم خواهد شد اینجا شبه پیدا میشود که در عالمِ کبیر ماهتاب نور بذاته نیست
مقداریکه آفتاب نور بخشد همان قدر یابد و در انسان هر دو دم برابر اند جواب آنست که سیرِ
آفتاب شبانه روز بحرکتِ عرش ست و بذاته سیرِ او در هر برجی یکماه است و سیر ماهتاب
در بست و هشت منازل بهرماه است آیهٔ کریمه هُوَ الَّذِیْ جَعَلَ الشَّمْسَ ضِيَاءً وَّالْقَمَرَ
نُوْرًا وَّقَدَّرَهٗ مَنَازِلَ لِتَعْلَمُوْا عَدَدَ السِّنِيْنَ وَالْحِسَابَ مَا خَلَقَ اللّٰهُ ذٰلِكَ اِلَّا بِالْحَقِّ
يُفَصِّلُ الْاٰيٰتِ لِقَوْمٍ يَّعْلَمُوْنَ و وقت برآمدنِ نفس سه قسم میشود و قسمِ اول که بجانبِ
رست برآید تاثیرِ آفتاب دهد که در جسد قرار گیرد و هوا میخوانند و قسمِ ثالث که در کمر می رسد
و از کرهٔ کمر پس پشت تا بندِ حلقوم که بست و هشت کره اند بمناسبتِ منازلِ قمر از ان
راه گذشته بطرفِ چپ بدر می آید آنرا قمر میخوانند که تاثیر میدهد و دوم برسم آفتاب بپایان
میرود باختیارِ خود نیست حکیمی که اینجا ست هم آنجا ست درینجا سوال می آید که در عالمِ کبیر

سیرِ آفتاب در روز و سیرِ ماهتاب در شب ست و در انسان هر دو دم ساعةً فساعةً میگردند
و گاهی هر دو برابر میروند جواب آنکه عالمِ علوی محض طبائع ست بمزاج میگردد و در احتیاج
بمزاجِ خود هست نه قیام بخود و عالمِ سفلی عناصر ست و ترکیبِ انسان از عناصر و طبائع است
اگر حکمِ مزاج گیرند وجودِ عناصر سوخته گردد اینجا چون ذره از ذات از اعتدال تفاوت کند این
حکمت نماند که حق سبحانه تعالی بید قدرتِ خود طبائع و عناصر را باعتدال داشته هست بدان سبب
ایشان ساعةً فساعةً میگردند چون یکی بر دیگرے غالب آید حکمت فوت شود تقاضائی حکمت نیز نیست
که چون این هشت چیز جمع شوند و در واحد مختصر گردند همچنین ظاهر شود ایضاً این کرهٔ خرد ست
ازین معنی بسرعت گردنده است این ماهیت از استادِ کامل معلوم خواهد شد و دو چشم چون زحل
و مشتری اند که در خود اشتراک دارند و دو گوش چون مریخ و زهره اند که در خود اتفاق دارند
و دهن چون عطارد و بیداری چون روز و خواب چون شب شادی چون بهار غم چون خزان
حرارت چون تابستان برودت چون زمستان رطوبت چون برشکال گریه چون باران
خنده چون برق وهم چون بادشاه عقلِ معاد چون رسول عقلِ معاش چون وزیر فکر چون
کتاب خیال چون لوح نفس چون عالمِ کبیر یک نفس ست و عقلِ کل روحِ او همچنین نه عالمِ
صغیر نه خارج ست نه داخل همچنان حضرت جل و علا در عالمِ کبیر نه داخل ست نه خارج شناختنِ او
موقوفست بشناختنِ خود مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ ے پروردگارِ نفس
شناختنِ این نفس به خود چه باشد پروردگار چیست باب دوم در معرفتِ تاثیراتِ عالم
بدانکه آفتاب و ماهتاب هرچه در عالمِ کبیر دارند بمعنی خاص در عالمِ صغیر نیز موثر اند و وقف گردد
آفتاب و ماهتاب در عالمِ صغیر دو سوراخ بینی ست جانبِ راست آفتاب و جانبِ چپ ماه است
و دم چون گاهی راست و گاهی چپ رود بنوبت برهان ست زیراکه دو چند جمع نشوند دم
از دو جهت برون نرود مگر در حالتِ خوف و جماع کردن و بالائی بلندی بر آمدن و سخت
دویدن و حالتِ خوردن دلیل بدانکه جانبِ راست آفتاب و جانبِ چپ ماه است

اگر کسی را حرارت غالب شود سوراخ بینی راست به پنبه مسدود کند یکشبانه روز تا دم از آن جانب
بیرون نرود حرارت زائل شود و همچنین اگر کسی را رطوبت زیاده شود سوراخ بینی چپ
به پنبه بندد رطوبت برود ایضاً چون آدمی باشد که عملِ مذکور کند در مجلس نشسته آرنج زیر پهلو
سخت کند و کفِ دست بر زمین و انگشتان فراز دارد چنانچه ساعد از بدن قدرے جدا ماند چون
دمِ راست خواهد که بجانب چپ روان شود به پهلوئے راست بنشیند ایضاً همبرین قیاس
چون این عمل کند احتیاج به پنبه نباشد ایضاً چون خواهد که در خواب دمِ آفتاب و ماهتاب در تحت
تصرف آرد چون به پهلوئے راست بخسپد دمِ چپ روان شود و چون به پهلوئے چپ خواب
کند دمِ راست جاری گردد ایضاً اگر کسی در روز دمِ قمر بگذارد و در شب دمِ شمس چون این را
عادت کند هرگز بیماری و سستی و دردِ استخوان و دردِ سر و دردِ دندان و حرارت و رطوبت
و برودت و یبوست و سحر و جادو و زهر و مار دگر دم بروے کار نکند همیشه جوان باشد اصلا
موئے سیاه سفید نگردد و چون مرد پیر عملِ مذکور کند موئے سفید سیاه گردد ایضاً اگر کسی عزمِ
سفر داشته باشد بنگرد چون دمِ راست جاری بود قدمِ راست پیشتر نهد و روان شود باخیریت
و سودمند باز آید ایضاً اگر کسی خواهد پیش بادشاه و امراء و اکابر و هر بزرگے که باشد رود اوّل
حروفِ نامِ مذکورین شمار کند اگر طاق آید دمِ راست باید که قدم دران پیشتر نهد و چون
جفت آید دمِ چپ باید همان طریق عمل نماید بعد رسیدن بمقصد چون دمِ راست بود در
کلام خود سبقت کند و اگر دمِ چپ بود ضدِ آن گیرد ایضاً اگر دو لشکر مقابل یکدیگر سالارِ لشکر
ملاحظه نماید چون دمِ راست باشد پیش دستی کند و اگر دمِ چپ بود او را حمله کردن دهد تا
او مغلوب گردد ایضاً اگر کسی اسپ یا پیل و شتر و ستور و غلام و مانندِ آن خریدن خواهد
وقتیکه دمِ راست جاری بود بخرد و چون دمِ چپ بود توقف کند ایضاً اگر کسی جامهٔ نو
یا زرینه و عقد پوشیدن خواهد دمِ چپ باید و برائے رفتنِ حمام و حجامت کنانیدن و غذا
خوردن دمِ راست باید ایضاً اگر کسی کودکان را در مکتب خانه یا دختران را در نگارخانه

فرستادن و برآوردن عمارت و نصب کردنِ باغ و زراعت خواهد دمِ چپ نگاه دارد۔ ایضاً معالجت و گم شده را طلب کردن و زرینه ساختن و قصر و حجامت و داغ ستور کردن و نعل اسپ بستن دمِ راست باید ایضاً اگر کسی وقتِ فجر دمے که جاری باشد بران قدم نهد تمام روز و شب بفراغت بگذارد واگر نه قدم دران دم نهد خیر بود و بعضے حکیمان گفته اند که ایام در تقسیم مدام نگاه دارد روزِ آدینه و دوشنبه دمِ چپ باید و روزِ شنبه و یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه دمِ راست باید و بروزِ چهارشنبه چون هر دو دم برابر باشند بهتر ست هر دو قدم یکبارگی در زمین نهد اگر بطریقِ مذکورین نگاه دارد تمام روز سعد بگذرد و حاجت ساعت سعد نباشد و چون دمِ شوریده بوقتِ صبح برآید دران روز هیچ کار کردن نشاید ایضاً اگر کسے دعوے کند یا با دشمن در مجلس حاضر آید جانبِ راست گذارد ایضاً اگر کسی را یکشبانه روز اطلاع نباشد که کدام دم جاری ست چون در خانهٔ او عورتے حامله بود فرزندِ نیکبخت زاید واگر نه منجمله فرزندان که داشته باشد یکی بزرگ شود این مژده بر اصل ست ایضاً اگر دم از هر دو جانب پیوسته بدر آید خطرِ مغز شود و دیوانه گردد ایضاً اگر دمِ چپ چار ساعت رود فتوح غیب برسد و اگر هشت ساعت جاری شود از جائی تشریفے یابد چون چهارده ساعت روان گردد شادی بیند و اگر یکشبانه روز روان گردد ابنائے جنسِ خویش بزرگ گردد و اگر دمِ راست چار ساعت رود چیزے از غائب یابد چون دو ساعت روان گردد میانِ دوستان رنجش پیدا آید اگر هشت ساعت جاری بود از خویشان خبرِ بد بشنود اگر ده ساعت جاری بود بیمار گردد و اگر دوازده ساعت رود دشمنے پیدا شود که ازو آزارے رسد اگر شبانه روز رود اجلش نزدیک رسیده باشد ایضاً اگر کسی خواهد که جانبِ شمال و مشرق رود دمِ راست باید و اگر جانبِ جنوب و مغرب خواهد دمِ چپ بهتر بود و اگر کسی سائلی سوال کند که لشکرِ بیگانه آمده و قلعه گرد گرفته است در خود تصور کند چون دمِ راست باشد بگوید که شما را فتح است بدر آیند و جنگ کنند بحکم الله تعالیٰ فتح و نصرت روئے نماید ایضاً اگر کسی پیشِ بزرگے آمده عرض

کند جنسِ دزدی غالب شده چون جانبے که دم جاری باشد دران طرف آمده پرسش کند البته آن مهم بر آید و اگر جانبِ دم بسته آید در جواب توقف نماید ایضاً اگر کسی به پرسش مریض یا مجروح از طرفے که دم جاری باشد بیاید مبارکبادی بوے دهد و اگر از پیش و پس پرسش کنند حکمِ جانبِ رهت گیرند ایضاً اگر کسی پرسشِ غائبے کند از جانبِ دمِ جاری آن غائب سلامت بدل بود و چون از طرفِ دمِ بسته سوال کند خیریت نبود و اگر از جانبِ دمِ بسته آید و از طرفِ دمِ جاری رفته بپرسد غالب غائب سلامت باید و اگر از طرفِ دمِ جاری بیاید و جانبِ دمِ بسته رفته سوالے کند از حیاتِ غائب نومید باید شدن ایضاً اگر کسی مار و کژدم گزیده و زهر داده را جانبِ دمِ جاری بیارد به شود و چون عکسِ آن سوال کند موجب خرابی بود ایضاً اگر کسی به پرسد که زنِ حامله پسر دارد یا دختر اگر جانبِ دم ماه پرسد دختر زاید اگر از طرفِ دمِ آفتاب سوال کند پسر آید چون سائلے از جانبِ دمِ ماه پرسد و دمِ رهت جاری بود حامله پسر زاید اما ترید همین حکم طرفِ دیگر دارد ایضاً اگر کسی پرسد که آوازهٔ لشکرِ بیگانه پیدا شده لیکن معلوم نیست راست است یا دروغ چون سائل از دمِ رهت آمده بپرسد رهت باشد و اگر از جانبِ دمِ چپ آمده سوال کند دروغ بود ایضاً اگر کسی بپرسد که ازین دو بادشاه یا دو پسر و امیر یا دو کس که میان خود محاربه دارند کرا فتح باشد از جانبِ دمِ جاری نامِ هر کرا اول گیرد او را فتح شود و نامِ هر که از طرفِ دمِ بسته اوّل گیرد آن کس را هزیمت بود ایضاً اگر کسی را یکشبانه روز دمِ رهت جاری باشد نتیجهٔ آن بد بود و اگر دو شبانه روزی انفصال رود از عمرِ او کمتر باشد اگر پنج شبانه روز روان شود از عمرِ او سه سال مانده باشد و اگر ده شبانه روز رود یک سال باقی بود اگر بست شبانه روز رود شش ماه مانده باشد و اگر بست و پنج شبانه روز رود مدام جاری گردد دو ماه مانده باشد اگر بست و هفت شبانه روز رود پانزده روز مانده باشد اگر بست و هشت شبانه روز رود یازده روز مانده باشد و اگر سی شبانه روز رود از عمرِ او دو روز مانده باشد و اگر سی و دو شبانه روز جاری گردد از عمرِ او یکروز مانده باشد اگر سی و سه شبانه روز رود در همدران روز خطرِ جان بود

ایضاً اگر سائلے سوال مہمی کند چون در وقتِ پرسیدن دم درون رود آن مہم بکفایت رسد واگر نفس برون آید دران کار تفرقہ تاخیر افتد اما سعید ست حکم عطارد دارد واو را چیزے دیگر باید تا آن کار برآید **ایضاً** اگر کسی در وقتِ دمِ راست با عورت مجامعت کند چون حمل گیرد پسر زاید اگر وقتِ دمِ چپ حاملہ گردد دختر زاید **ایضاً** اگر کسی خواہد کہ دوستدارِ او شود فرمان بردارِ او گردد بوقتِ کنارگیری یا در حالتِ مجامعت لب برلبِ عورت نہد نفسِ راستِ مرد با دمِ چپ عورت مقابلہ شود تا حدے دران بماند کہ عورت بست ویک کرہ نفسِ راستِ مرد از دمِ چپ درون کشد و مرد از دمِ راست نفسِ چپِ او فرو برد بست ویکبار چون این عمل کند ہر دو فریفتہ یکدیگر شوند **ایضاً** اگر کسی برائے برآمدنِ حاجت دعوت کردن خواہد روزِ پنجشنبہ عروجِ ماہ وقتِ فجر بدمِ چپ آغازِ آن کار کند فی الحال بانجام رسد وبرائے قہرِ دشمن روزِ شنبہ یاشنبہ وقتِ برآمدنِ آفتاب در ہنگامِ محاقِ ماہ شروع کند **ایضاً** اگر دمِ ماہ جاری باشد دو کرت یا سہ کرت بیک روز نزدیکی با عورت بکند چرا کہ رطوبت غالب شود و ضرر کند چون دمِ آفتاب بود باک نیست کہ انزالِ منی بر قدر خواہد اگر دمِ آفتاب جاری بود غروب و جنوب پس پشت دہد چون روز دمِ ماہ باشد شرق و شمال پس پشت آرد و جنگ ورزد بحکم اللہ فتح یابد و اگر ہر دو ہمچنین کنند پس قاصد را روئے فتح نماید **ایضاً** اگر سائلے سوال کند و ہر دو دم مساوی جاری باشند نفس را اندرون کشیدہ زمانے نگاہدارد بعدہ بگذارد۔ چون دمِ آفتاب غالب آید بد باشد واگر دمِ ماہ غلبہ کند نیک بود در وقتِ طعام خوردن دمِ راست نگاہدارد و آرنجِ چپ زیر پہلو دارد چون تمامی طعام بدین طریق بخورد زود ہضم گردد و بعد خوردن تا پنج ساعت آب نخورد پستر اندک بنوشد فائدۂ این از عمل روشن خواہد شد **ایضاً** اگر کسی سائلے سوال کند در اسقاطِ حمل اگر جانبِ دربستہ می آید و پرسد حمل قرار گیرد و ضدِ آن دیگر ست **ایضاً** اگر کسی در نشاطِ ہر دو دم بگرداند سکان کرہ مقدارے شدہ اختیار کند شوق و ذوق یابد کہ در تحریر نگنجد ترتیب التصویر و ماہیتِ آفتاب در یک دائرہ دیدن چون در عالمِ کبیر یکجا شوند چہ نتیجہ دہد چون

در انسان یکجا گردند چه روئے نماید چون باختیارِ خود در یک صورت گره بندد چه ثمره ظاہر آید کشف
باد آغاز قیامت آفتاب و ماہتاب جانب مغرب یکجا بر آیند آن روز صفت باشد کرۂ زمین برہم
زند اِذَا دُکَّتِ الْاَرْضُ دَکًّا دَکًّا عیان بود و تمامی افلاک ہمچو صف بپیچیده شوند کَطَیِّ السِّجِلِّ
لِلْکُتُبِ در قبض آیند چون آفتاب و ماہتاب در عالمِ کبیر ہمچنین شوند وقتِ موتِ انسان آفتاب
و ماہتاب در باطنِ او برابر می آیند و دو صورت حاضر میشوند ہمچو تجلّیِ خاص بعضے اولیاءِ خدا
شمس و قمر را مَلَک گفته اند از روحانیت جدا نیستند تا آنکه این ہر دو یکجا نشوند فسادِ جسد حاصل
نشود و ہر چیز که در انست ہمان ظہور در نیست چون سالکِ سعادتمند خواہد که آفتاب و ماہتاب
باختیارِ خود در یک دائره در آرد و صورت بندد حصولِ فائدۂ آن تمامی ذکر خواہد افتاد درین
راه در آید و ثمرۂ این دریابد ہر سه وصف معلوم کند اوّل چون این شغل شروع کند یکسالی خلوت
اختیار کند جائے مفرح و دلکشائی و فراخ باشد جامه و جانگاه و تن پاکیزه دارد و با خلق اصلا ملاقات
نکند الّا بضرورت و اگر شود باک نیست و طریق طعام خوردن دریابد دائم الحال برنجِ سفید با
دوغِ گاؤ با نمکِ کانی بخورد و جغرات ترش نباشد و چون ترش باشد از دوغ نکنند چون ضرورت
بود که دیگر پیدا نشود بعده دران جغرات آب بسیار اندازد تا ترشی او برود تا یکسال خوردنی دیگر را
در خاطر نکند و یا شیر با برنج بخورد و دیگر منع ست سند طریق جلسه معلوم کند درین شغل دو جلسه
اند یکے مربع و دیگر دو زانو ہر چه سالک را میسر آید عمل نماید اگر روئے سوئے آفتاب و ماہتاب
دارد و درین خیال باشد بدین صورت پرۂ بینی را به بغوله بر سرِ بینی نظر دارد اوّل چندمدت چشم را
درد خواہد شد و آب چشم بدو خواہد آمد و سر درد کند و ہر دو جانبِ سر تیز درد کند چون یک اربعین
مواظبت کند این رفع خواہد شد و چشمِ او قرار خواہد گرفت اوّل در نظرِ او ہمچو شراب خواہد آمد بعد آن
ہمچو خمر که از کبه گذشته در خانه می افتد تا تمام روئے خواہد گرفت بعد ازان ہمچو ماهِ چہار دہ شبه روئے
خواہد گرفت اکثر مغیبات او را ظاہر خواہد شد بعد ازان از زنخ تا موئے سر آفتاب خواہد شد باز آفتاب
و ماہتاب ہر دو در نظر مہیا خواہد شد اگر دران حال جانورِ مرده یا آدمی بے جان در مقابلِ او شود

ونظر بر سرِ او گمارد زنده گردد تنش حبس شود باز جنبش در خود کند بجو د آید چند الفاظِ آمدن و رفتن از مرشد معلوم کند باز این تصور را از پیشانی سوئی سر برد چون بسر رسد سایه نماید چون در تارک رسد از سر تا عرش جمله مکشوف گردد جن و ملک هر همه را بے پرده بیند فرشتگان بصورتِ کواکب و تاثیرِ شان ظاهر گردد هیچ چیزے او را بعید نماند و چون نظر بر پشت رسد ماهیتِ تمام زمین و دریا روشن گردد و چون نظرِ از پس گذشته پیش آید تمامی یک نظرِ بود از عرش تا بفرش او را مکشوف باشد و چون نظر بازباند از دائره از دائره بدر گردد تمامی علمِ حکمت بروے جلوه کند چون از بدر بدر آید ماه محو گردد آفتاب تاب دهد تابِ هستی وحدت سراب شود از خود رود بحق شود یک هستی به نیستی جلوه کند که كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ روئے نماید معنی ذاتِ او باشد و اسمِ الله که در رتبه آنکه جهت روئے نماید یعنے از معلق و مجهول النعت بود بعضے موحدین این مقام را بالله نسبت کرده اند بدان معنی که قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ باطلاق خاص کرده اند اَللّٰهُ الصَّمَدُ که بے همتا هست ثمراتِ این شغل بیش اند تا چند نوشته آمد بعد ازین یکسال این عمل دست دهد و بعد از دست آمدن هر ماه یکبار این شغل کند باز در کار و بارِ دیگر مشغولی نماید اکثر حکماءِ هند این عمل کرده اند بماهیتِ خود رسیده اند بعضے اهلِ اسلام از عملِ مذکور بجائے رسیده اند که فائدهٔ معرفت کماینبغی حاصل کرده اند و درین شغل احتمال نیست که شود یا نشود و البته شود بعد از یک اربعین حظ خواهد شد این شکل 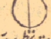 متصور باشد چنانچه پیر و مرشد میفرماید بدان عمل نماید ایضاً اگر کسی در حالتِ معاشرت نظر بر پرۂ بینی نگاهدارد انزال نشود ولی اوّل و آخر تصور فراموش نکند تا تاثیرش بماند ایضاً اگر کسی را بصارتِ چشم کم شده باشد چشم را در شش جهات بگرداند و تصور بر پرۂ بینی کند روشنائی چشم زیاده شود ایضاً اگر کسی را در چشم گل افتد و هم بدان نگارد در حالِ تصور پلک نزند بتدریج آن گل محو شود ولی چهل روز مواظبت نماید ایضاً اگر کسی را آبِ چشم مدام بچکد چشم را بقوتِ تمام کشاده دارد و شکم باریک یعنی معده بالا برآرد و میان تهی کند سر و عنق و کمر

و پشت برابر دارد و دو زانو بنشیند و در پردۂ بینی بست و یکروز تصور کند بفرمان اللہ تعالی آن زائل گردد ایضاً اگر کسی خواہد کہ چشم بد نبیند نقطۂ سیاہ در تختۂ سبز کند و در خانہ کہ خانہ روشن باشد نہ تاریک آنجا بنشیند و دو ہوا چشم را دارد و در آن نقطہ نظر کند اصلا پلک نزند نخست آب چشم سرد برون آید بعدہ آن آبِ گرم چکد بعد آن آب گرم و کدر برآید آنگہ بداند کہ صحت حاصل گشت و لیکن ہر سال این عمل بروے لازم ست فائدہ اگر کسی خواہد کہ دندان محکم گردند وقتِ صبح برخیزد و دندان بدندان سہ کرت سخت کند و ہوائے دہن بستہ دارد تا تمام دہن پر لعاب شود آنرا بیندازد و وضو کند و مسواک سازد اگر این حکمت مؤثر گردد فائدۂ عظیم ست ف

اگر کسی را دنبل و آماس و یا سوزش ؟

ہمین فوائد را صاحبِ رسالۂ محیطِ معرفت نیز در نظم گفتہ است

تصور کن ز چشمِ خویشتن اے دل پیشانی
درآید در نظر تا جلوۂ معشوقِ پنہانی
اگر در چشمِ گل افتد علاجی نیست زین بہتر
مزن مژگانِ خود برہم شود زائل بآسانی
چو خواہی تا دمِ آخر نگردد نقص در نورم
ببین بر پردۂ بینی ز چشمِ دل اگر دانی
برائے رفعِ علتہائے چشمِ خود علاج از من
بشنو از گوشِ جان دیگر ز قدرتہائے ربانی
بکش از پنبہ گوشِ خود کدورت را بچشم ایجان
بکف زاب دہن ہر صبح مالیدن چو بتوانی
اگر زین نوع تا یکسال قصداً در عمل آری
نیفتد حاجتے تا زیست بالکحلِ صفاہانی
سخن دیگر شنو از من پئے مضبوطیِ دندان
چو برخیزی ز خوابِ ناز وقتِ صبحِ نورانی
بہم آمیز دندان را بدندان باز محکم کن
دہانت تا شود پر از لعاب اے مایۂ جانی
بینداز از دہان آنرا و دیگر بار ہم زینسان
عمل کن پیشتر از غرغرہای عینِ انسانی
چو پردازی بدستورِ بیان این حکمتِ محکم
شود مضبوط دندانت بہ خوردن گرچہ درمانی
برائے دفعِ زہرِ مار دم از چیپ بود بہتر
شود از راست دم زائل برودتہائے جسمانی

و مانندِ آن پیدا شود آبِ دہن علی الصباح مالدہ شود **ف** اگر کسی را بروجہ آبلہ مستی پیدا شود آب بر بینی اگر مالدہ شود مجربست و برائے این ادویہ دیگر خوب نیست **ف** اگر کسی پنبہ در گوش نگاہدارد ہرچہ کدورت در پنبہ سخت گردد آنرا بگیرد از آبِ دہن برکفِ دست بمالد و در چشم کند اکثر ظلمت از چشم دفع شوند اگر آن کدورت در شراب اندازد و آدمی را بخوراند بیہوش گردد و فقہا باید تا ہوشیار گردد **ف** اگر کسی را رطوبت غالب شود پنبہ کہنہ از گوش بیارد و در بینی نہد و ہوائے آن پنبہ از نفس درون کشد حرارت پیدا آید اگر خورد باشد در گلوئے او بندد تا شیر دہد **ف** بخوردنِ ترشی کہ وجودِ آدمی را ضرر میشود حکمت چیست بداند کہ در انسان تاکہ حیاتست ماہیتِ نبات ست باکل و شرب نمو میگردد و ترقی می پذیرد الحاصل چون درختے را چندروز آبِ ترش دہند آن درخت البتہ خشک شود و حطب گردد و چون آدمی ترشی خورد ضرر شود و از فیض مادہ باز ماند و معدہ سرد گردد و یبوست بر برودت غالب آید دیگر الفاظ بایکدیگر برابر افتادہ اند کیمیا و سیمیا و ریمیا و ہیمیا کیمیا از ہمہ ونیا ہست چون ماہیات و معدنیات چنانچہ زیبق و گوگرد و منتقل گس سرخ آتش و مانند ہر کہ بر حقیقتِ پارہ و مس واقف گردد بایکدیگر موانستِ مزاج تواند داد ہر کہ در میان معدنیات و نباتات و وزن آتش بر حسبِ استعدادِ مزاج از اندک بسیار رساند ادویہ مذکور را قائم النار گرداند شمسی و قمری بدست آید و ہیمیا خود را غائب کردن ست از دعوتِ منجملہ اسماءِ اربعین کہ یا جلیل المتکبر حاصل میشود چنانچہ این درویش در جواہرِ خمسہ ذکر کردہ ہست و تجربہ ساختہ و از بعضے افسونہاء ہندی نیز دست می آید و بہ بعض ترکیبہا کہ از اشجار و جانوران بوقتِ معین جمع میکنند از ان بعض سرمہ میسازند بعضے ترکیب دیگر می پردازند بر آتش و ریمیا علم ست کہ تن خود را میگذارند و روح خویش را در جسدِ دیگرے در می آرند چون آن تن ہم ضعیف شود او را نیز گذاشتہ بوجودے دیگر قرار میگیرند ہمچنین تا قیامت برین طریق میگذرانند چنانچہ بالا مذکور ست و سیمیا سہ رکن دارد یک رکن او ترتیبِ اشیاء است چون ہمہ اشیاء را بوقتِ سعد نفس موافق جمع کند مؤثر گردد و دوم رکن طلسم ست از اسماءِ باری تعالیٰ خواہ عربی باشد خواہ فارسی خواہ

هندی حاصل میشود و سوم رکن دائرهٔ خطا از دعوت نقطی حاصل میگردد و از مرشد کامل عامل این را حاصل کند چنانچه گم کند که کسی واقف نگردد و اُمّی تر بود هر که ظاهر کرده است آخر زیان رسیده فسرده شده است اگر کسی را از خاندان بے باک نگردد و مستور در مستور دارد آنکه از فقر بهره یابد و اصلا در تسخیر خلق در نیاید تا برخورداری دارین یابد

باب سوم در معرفت دل و ماهیات وارد و ارادت و تخیلات وغیره

آنکه پیدا میشوند حقیقت از کجاست بچه مناسبت بروجه دیگر پیدا میشود و اصلا قرار نمیگیرد و یکدیگر پیوسته خالی دیگر می آید بدانکه در عالم کبیر میگذرد تمام از تاثیرات دوازده بروج ست و هر بروجی سعد و نحس همان تاثیر میگذرد و تمام بروج در عرش اند و عرش محیط ست هشت افلاک را بدوازده بروج تمامی عرش تقسیم شده است هر برج بچند کواکب منقسم است در فلک کرسی بست و هشت منزل اند به ترکیب همان کواکب هر منزلے صورت گرفته است قرار در عرش در کرسی هرچه دران نهاده است درین تاثیرات بتاثیر دوازده بروج هر فلک دو تاثیر میدهد این هفت افلاک بذات اختیار ندارند چنانچه بروج فیض دهند همان طریق فیض گیرند و بحرکت عرش بگردند شبانه روزی یکبار گردیده آیند و شش بروج لیلی اند و شش بروج نهاری و بعضے بروج بزرگ اند و بعضے خورد و بعضے نر اند و بعضے ماده و بحرکت شمس دوازده بروج یکسان ماه تمام گرفته اند و بحرکت ایشان تغیرے می آیند گاهی شش بزرگ در شب آیند شب کلان گردد چون در روز آیند روز افزون شود چون بعضے خورد و بزرگ در تقسیم آیند استوار گردد یکے اعتدال اللیلی دیگر اعتدال النهاری و خانهٔ هفت کوکب بدوازده بروج کرده اند کسی یک خانه کسی دو خانه و ایشان بایکدیگر عشقه اند و تاثیرات ایشان بر کرهٔ خاک عیان و نهان یابند حیوان و انتق تمامی تاثیر از سیر ایشان میگیرند از حرکت کواکب بایکدیگر نظر دارند یا برابر شوند یا عقب آیند یا پیش روند یا تثلیث یابند یا قران شوند یا مقابل باشند یا اقرب یا ابعاد از هر تجلے تاثیرے دهند چون غلط نکند اکثر راست آید آنچه واقعات در عالم کبیر همان تاثیرات در عالم صغیر داند بفهم دقیق عالم صغیر را بشناسد این حجت متین که سر موجودات و شجر منتهی است

در و عجائبات و غرائبات آسمان و زمین بے انتہاست ترکیب در انسان نشان دادہ اند دماغ حمل سر ثور گردن جوزا دو دست سرطان سینہ اسد شکم سنبلہ کمر میزان ناف عقرب محل عورت قوس دو زانو حوت ساق دلو قدم جدی را دو نسبت ست یکے نسبت خاص کہ تعلق بگوشت دارد و نسبت دیگر متعلق برگہاست و ہر برجے بہر عضوے تعلق دارد و صورت گرفتہ آنجا فقط صورت ست اینجا صورت با معنی معائنہ آمدہ است چنانچہ آنجا بروج تاثیر در کرۂ خاک انداختہ و در موالید ثلثہ ظاہر آمدہ و مبرہن گشتہ اینجا معنی و صورت در قلب انسان نشان دادہ از سعد و نحس بحرکت خیر و شر نفع و ضرر قلب را قلب ازان گویند کہ گردش دارد و ہر لحہ معنی بروج در دل آید و صورت بندد و واقع حال گردد و دل قرار نگیرد ازان جہت ست اگر عرش سکون گیرد دل قرار پذیرد نہ عرش را قرارے نہ دل را آرامے ازین جہت قلوب المؤمنین عرش اللہ گفتہ اند دیگر طریق دریافت قلب و حاصل کردن این معنی معلوم کند کہ در عالم از سعد و نحس چہا میگذرد و چون و چہ نوع ست اگر کسی را حق تعالیٰ توفیق بخشد و بختیار سازد از حال گردش دل معائنہ کند و بہر حال آگاہ وقت بود برائے آگاہش حال برین سند خلوت اختیار کند بحسال در خلوتخانہ تاریک گوشہ کہ آواز ہیچ جہندہ نرسد و با کس ملاقات نبود اندیشۂ غیر در خاطر نگنجد و نسنجد و فکر ہیچ کار و بار دنیا را نجود راہ ندہد و تن را ساکن دارد و بہ ہیچ وجہی از نصلا بر نخیزد الا بجہت وضو و نماز و دائم الحال در خود متفحص باشد کہ ہر شعورے کہ پیدا میشود از کجاست و از چہ ہویداست و کجا میرود و بر آمدن آن از روئے سعد خواہد بود یا نحس بہر دو وجہ در پے شود و وہم را در سویدا نگاہ دارد و در دل فکر را قرار دہد خیال در ہر دو پردۂ دل نگارد و ہر چہ از بے نشان آید در نشان دریابد چنانچہ روش محققان ست در انجا مسکن گاہ خود کند و خاصیت بروج دریابد چنانچہ آنجا سعد و نحس ست اینجا ذمیمہ و حمیدہ خاصیت ست و دل را دو جانب ست یک جانب جلال عظمت و جانب دیگر جمال کبریا ہر چہ از جلال عظمت سر زند بسر ہنگ شیاطین کہ شیطان ست منسوب گردد و ہر انچہ بجمال کبریا روئے نماید روح الامین بود کہ با رواح ملکی سر زند

وهرچه در بروج عالمِ کبیر نهاده اند درین نهاده است چون مبتدی باشد در پے شناختن مشغول
گردد تا حرکتِ این قلب و حرکتِ فلک الاعظم یکی بیند چون متوسط باشد در پے ادراک بود که
عرشِ عظیم در قلبِ انسان بود چون منتهی باشد کرهٔ عرش نزدیک او را زاویه گردد صلاترس در
نظر نیاید عالمِ کبیر و عالمِ صغیر قلبِ او گردد و او را ورا الورا باشد هرچه یابد حسن ملاحت یابد منسوب
به بروج کند از سعد و نحس مقابله گیرد و آگاه یابد ولی پیرِ کامل را لازم ست که مرید را ازین حال
واقف کند تا بر حالِ خود واثق آید و بینا گردد و این معلوم نشود مگر بمعائنه و مکاشفه و مشاهده
در سترل گاو سبحانی لطیفهٔ ربانی دل دلیلِ اوست برین شکل که در بابِ اول نموده آمد دریابد

باب چهارم در معرفتِ ریاضت و کیفیتِ آن بدانکه حکمتِ جسدِ انسانی ازراست و بنیاد
و نهادِ او بر خاکِ تلوین و تکوین و فیض و جذب بقوتِ آتش ست قیام و تحلیل و حرکت
و قوت و قسمت و تنفس بجنسِ هواست ادراکِ کلیه و ماهیتِ جزئیه و نطقِ انسانیه و دریافتِ
اهلیت و شناختِ حقیقت و روحِ نفخیه بفیضِ اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ است چون مذکورِ
بایکدیگر دیدهٔ وجود بکونیتِ کرهٔ عالمِ صغیر سر بر آورد و مهیا و موجود گشته و گوشت و خون و استخوان
و رگ و پے طلعت سرائر بماهیتِ عالمِ کبیر ایجاد یافته حرکت و حرفت و قیامِ عالمِ کبیر معلوم کند
که تمامی افلاک و کواکب را بحرکتِ عرش شبانه روز یکدورست چون آن دور قرار گیرد در عالم
تعطیل پذیرد کرهٔ خاک که مرکزِ دوائرِ افلاک ست باندک مدت چون منتشر و پراگنده گردد بدان
سبب باریتعالے بحکمتِ قدرت ایشان را حرفت حرکت داده است که برابطهٔ خود میگردند یکے
بر دیگرے غالب شدن نتوانند ازین جهت عالمِ کبیر برپاست و هرجا چون همان حکمت در عالمِ
صغیر بنیاد نهاد بکسبِ ریاضت و حیله و حکمت تراش کند تا بے عادت عادت پذیر گردد تا
عالمِ صغیر برهم نزند چنانچه آن هم چنین ثابت ماند مکشوف باد بدن بلا دست و روح مثلِ
سلطان چون بلاد خراب گردد سلطان از انجا رخت بردارد چون برپاست بقر است و
درست و بکیاست کار کند و معمور سازد بمعنی خاص نه معمور باشد صلا ویرانی و گمنامی و پریشانی

رونماید وچون بهواے غفلت وشوق مباشرت وبذائقهٔ نسیان شیرین بلکه چشم دوربین درآید وآنحال برو استیلا یابد ضرورت ست که از خود رود وچون محافظت نشود چراکه حق تعالے فرموده است وَمَنْ یُّؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا اگر بے حکمت کارے رست آمدے اسم اَلْحَکِیْمُ برعبث بودے چون باری تبارک وتعالے بعنایت خویش ترا از عدم بوجود آورده وموجود ساخته باید که خود را برباد ندهی وبرهوا وهوس خاطر نه نهی البته تن را بریاضت درآری فکر بتصور باطن نگاری کرم وے برابر داری آنکه سوائے عظمت باری این وجود را بذاته حرکت نیست ما ربدل ودل دلیل رحمانی ولطیفهٔ ربانی ست چون این را از غاشیهٔ غیر بدر کشد بحکم که امر قدیم مامورست بامر الله مؤید ومحلا باد حافظه تمام مستولی گردد وهیچ غش وغطا او را حجاب نشود وهر دمی وقدمے ترقی وتجلیات روئی نماید از ظاهر کسبی و از باطن وهبی الحاصل این تن مثل انبان پر آب یا مشک پر باد ست اگر همان آب وباد قرار گیرد هر آئینه تعفیض پذیرد چون این تن باب وطعام پر شده باشد عمل کردن ممکن نبود مگر بحیلهٔ پاک کردن تن است بنرمی چنانکه بدو مضرت نرسد وتباه نگردد چون در شکم مادر بچه یکبار فیض میگیرد وبعنا ونهاد عمر او باد میرسد اگر هر بار همان مقدار باطن فیض گیرد همان قدر قرار یابد ولے درین شرطست که بکسب وریاضت آن آب وباد را جذب کند تا صفائی بدن شود بعده لطیف را بمثال رساند وکثیف را بصورت مثال متصل گرداند وهرچه شایان نباشد آنرا رفع ودفع سازد هر بار همچنین تن وآنچنان کند وپاکی تن از حیلها حاصل آید وجمله حیلها هشتاد وچهار ست وهر یکی را خاصیتے وفائده است مع الفکر ودرین کتاب بست وچهل بیان کرده اند ومقصود ازینها حاصل گردد بتوفیق باری تعالے وشرط در آغاز ست که طعام وخلوت اختیار کند واز نظر نظر را اجتناب نماید وچون در آغاز مجاهده نوعی ضعف بدو راه یابد ازان باک ندارد والتفات نکند وبعمل مشغول شود که زمان مجاهده اوّل چون زمستان ست وآخر آن چون برشکال وبهار ست وبرائے مشغولی در روز وشب وقت معین سازد ذکر هنس یعنی اوّل حال جوگیان این شغل

بمریدانِ خود تلقین میکنند و درین موہبت روی نماید و در اصطلاح ایشان ذکر را کرم می نامند
زہد و ورع را دہرم میگویند تقوی ایشان مجرد بودن از علائق زندہ مجرد در جبر باشد فوطہ دیگر بر سر
خاک انداختہ روئے از خاکستر مالیدہ از ہر دو عالم ممتاز اند از نیستی و ہستی نام می نہند سراسر شستہ
توحید در گرفتہ ظاہر و باطن یعنی نمودہ خیال و فکر و خطرہ و نیک صورت قرار ست بہر حسن آرام
ہرچہ از جانبِ معشوق آید سزاوار ست کرمِ ایشان در باید چلہ این کرم را سہج آسن میگویند
مکشوف با و سر و کمر و پشت برابر دارد و ساق بر ساق نہد و شتالنگِ پائی چپ بر انتہاءِ زانوے
راست نگاہدارد و شتالنگِ پائی راست با انتہاءِ زانوے چپ نیز نہد ہر دو دست را بدست
پیچیدہ مشغولی نماید چون نفس بر آورد ہنسو* گوید و ہن عبارت از رب وحی است و چون نفس
درون کشد سو گویم عبارت از رب الارباب ست چون رب وحے بر رب الارباب صورت گیرد
تجلی واحد بہر حسن ظاہر گردد و محلِ مشاہدہ و مکاشفہ و معائنہ شود باید کہ اکثر باین ذکر مواظبت
نماید تا فتح باب در غیب الغیوب حاصل گردد شہادِ حال این بختا این سہ بدست سہج ادتان
سہج کوتان سہج ہیر راہیا یوتان سہج سہج بکارے کوئی سہج بوجھی برلا کوئی ذکرِ الکہ چون خواہد
کہ باین کرم مشغول گردد این چلہ پیش گیرد و دو زانو بنشیند بدستِ چپ مشت بندد آن مشت را
بر سرِ زانوے راست نہد ارنج دستِ راست بر سرِ مشت بر آرد و دستِ راست را نیز مشت بستہ
زیر بچہ تکیہ کند ہر دو سرین را اینجا سخت کند ناف را بہ پشت رساند از تحتِ ناف کہ در آتش ست
دم را صعود کند تصور الکہ عبارت از تحت ست تا دران خیال گم گردد کہ خبرِ حال نماند شہادِ
حال این سہ بدست نہ الکہ برنجن لکہی نکوئی جوری لکہی تو ہی نسوئی ذکرِ کہکتی چون
ذاکرے خواہد کہ کرمِ عمل نماید کرنبہ آسن بنشیند کرنبہ عبارت از نشست گاہ با خداست و طریق
جلسہ داری یکے دست و پا و سر بجوود در آوردہ بفراغت می نشیند درینجا این جلسہ مراد ست بپائی
چپ یک زانو شدہ و کفِ پائے زیرِ سرین نہادہ زانوے راست استادہ دارد انگشتانِ پائی چپ
بشتالنگِ پائے راست بچسپاند دستِ راست و دستِ چپ بزانوے چپ نہد بعدہ زانوئی

---

* مطابق این در سلام اللہ میباشد۔

رہست ھی ھی گویان بزانوے چپ برو دائمی سرانگون نکند اندک کتف راکج کند باز رہست آید طورے سختی کند کہ رگہائی عنق استادہ شوند ہر دو لب مقدارِ یک انگشت جدا باشند دندان در خود چسپیدہ باشند نفس را از صدر بسختی کشد و بہ سختی بر وتا از خود رود و بحق رسد حسبد جوتن جہری سوتن بھری کہے کورکہ سوبرکہ کیون مرے **ذکرِ زنجن** چون طالبی خواہد کہ باین شغل مشغولی نماید باید کہ جلسہ گربہ آسن پیش گیرد گربہ آنرا گویند کہ چنانچہ در شکمِ مادرے باشد در باید پائی چپ بر پائے رہست نہادہ و دو سرین بر دو پائے داشتہ و سر میان دو زانو برابر داشتہ و دو آرنج بر دو تہیگاہ نہادہ و دو دست بر دو گوش کردہ ناف را بہ پشت رسانیدہ از ناف رمقی کہ پیدا است آنرا زنجن میگویند زنجن عبارت از لاتعین ست دم را حبس کند در میانِ بطن بگرداند از تحت تا فوق و از فوق تا تحت بجدے درین مشغولی نماید کہ چشمِ باطن و وہم طیران و فکر سیران و خطرہ بے نظیر ہر چہار از بند و بزیرِ خود روند شہودِ حال آیند و یکے شوند **ذکرِ چکری** چون خواہد کہ عالم را یک نقطہ بیند و تمام عالم را تجدد و مثال بہستی مطلق یابد چکری کرم را بر خود لازم گیرد چکری عبارت از گردش ست حالا روشنائی چشم در تفرقہ است چون این ذکر کند آن نقطہ کہ بینا ست یک نقطہ بیند و عالم یک ذرہ بنظر آید کہ نقطہ دائرہ ہست از سرعتِ سیر دو زانوئی اتصال بنشیند دست بر دست نہد نشیمن گاہ را برابر دارد چشم را بشش جہات بگرداند بعد از یکسال چشم گردان باشد بینائی بحالِ خود یکسان بود فائدہ این بیش ست از عمل روشن خواہد شد **ذکرِ نبولی** چون سالک خواہد کہ نبولی کرم کند اول جلسہ چہار زانو بنشیند ہر دو دست بر دو زانو دارد و سر و کمر و پشت برابر دارد ناف را بحالِ خود گذارد انگلا پنگلا ہر دو را در تحرکہ آرد ہم جا یک دریافتنِ جامہ انگلا عبارت از آفتاب ست پنگلا عبارت از ماہتاب چون ہر دو گرہ شوند سیرِ لا یتناہی دست دہد فائدہ این در شہاد دریابد **ذکرِ گورکھی** اگر سالک خواہد کہ باطن خود را مصفے سازد با ذکارِ جوگیان کرمِ گورکھی با جلسہ برم آسن بکند برین صورت کہ ہر دو کفِ پائے را یکجا کند انتہائے کفین زیرِ خصیتین نہد ہر دو دست را بر پشت

پیچیده دارد وبعده مشغولی نماید سر را اندک کج کند واندک اندک بدن را جنبش دهد بر زیر نفس
زبان با دندان بسته دارد و مجرد نفس را بسختی از راه بینی بقوت تمام بدر کشد و دو چندان
در کشیده بمشقت انجام رساند و پیاپے بکند بعد از فجر و بعد از عصر فائدۂ این از عمل روشن خواهد شد
ذکر اکوجپن اگر سالکے خواهد که کرم اکوجپن اختیار کند اکوجپن عبارت از کشش است یعنی
مقعد را باصطلاح صوفیه نیلوفر میگویند طریق جلسۂ سدھ آسن بنشیند نیلوفر خانۂ آتش است و
جائی بیرون آمدن دم ست هر دو سرین را بیجا سخت کند نیلوفر را پیاپے بالا کشد نوعی آتش
پیدا شود که تمامی کثافت سوخته گردد و هر چه غیر معتاد خود بخود خاکستر شود فائده ازین اشهاد معلوم
کند **ذکر انهد سبد** چون سالکے خواهد که دائم الحال بیک حضور مشغول باشد وصلا انفکاک
وقت نبود باید که در عهد کرم انهد سبد مشغول شود انهد سبد آنرا گویند که اورا لایزالی باشد دو زانو
بنشیند هر دو سرین را بر کف پائے بدارد و هر دو دست را بر گوش نهد و هر دو انگشت شهادت را
هر دو گوش دارد و دو نر انگشت را پس گوش و سه انگشت برابر هستاده دارد ازانجا که آواز خیزد
دران آواز در آید نشان بے نشان شود چون دائم الوقت دست داشتن نتواند پلپل گرد سازد
آس کرده در پنبۂ نو بیندازد و در هر دو گوش آن پنبه بدهد چنانچه آواز از انگشت میخواستی در داشتن
پنبه هم چنین خواهد خواست اهل سلوک چنان کنند که منتظر وقت آن باشند ثمرات این بیشتر
انداز عمل روشن خواهد شد سبد انهات سبد ش جون دهنی انترن کتن جوت انتران منه
من تنالجاتی جانت برلاتت لشتابون بده **ذکر نصبد** چون کسی خواهد که کرم نصبد را
مشغولی نماید اول جلسۂ مربع بنشیند سر و کمر و پشت برابر دارد هر دو دست را برابر کرده
و هر دو نر انگشت متصل کرده زیر زنخ بدارد و هر دو آرنج بر شکم بالائی ناف نهد فکر خود را
بام الدماغ به بردپس ام الدماغ یک روزنے است که آنرا جوگیان برنبه رند گویند و
آن روزن محل حیات و ممات و نوم و قرارگاه و تجلی و تعین عین ذات و فلک الحیوة است
چنانچه اشهاد حال این سبد است میکها نگر جلسی بجلی منه چمکتی ابهری نه بے بنده کهری بهہتی

ہاکری کون ذکرِ ستیلی ۔ چون سالک خواہد کہ کرم ستیلی کند ستیل عبارت از بادِ سرد ست
اوّل کنول آسن بنشیند بر صورت نشستگاہ بر زمین دارد پشتِ پائے راست بر زانوئے
چپ نزدیکِ تہیگاہ بنہد دست بر دست بالائی ساقین بر زیرِ ناف نگاہدارد و کرم ستیلی را
آغاز کند ہر دو لب باز دارد و پشتِ پائے چپ بر زانوئی راست نزدیک تہیگاہ
و دندان را بستہ از فرقِ دندان باد بیرونی درون کشد تا تمام بطن و اعضا پر باد شوند ہمچنین
سبک شود چنانچہ طیور چون لبان در گذارد و لب را بہ بندد از راہِ بینی بگذارد و تدریجاً چون ازان
بیشتر عمل کند از راہِ گوش بگذارد و چون ازان بسیار عمل کند براہِ چشم بگذارد و چون خواہد کہ شکم را
صاف کند از راہِ پایان گذارد و فائدہ این بسیار ست از عمل روشن خواہد شد سبد کہی چراوے
سیتل کر سُو جانب جند دور کرے سو ذکرِ ہو نکم چون سالک خواہد کہ کرم ہو نکم کند ہو نکم عبارت
از مار ست چنانچہ مار دم کشد باید کہ سالک ہمبران طریق عمل نماید در باید دو زانو بنشیند دہن را
بستہ دارد از راہِ بینی دم را در کشد بتحتِ ناف رساند از تحتِ ناف بقوت بالا بر آرد تا بام الدماغ
رساند از انجا بتدریجاً بگذارد تا تحتِ ناف رسد باز قوت بالا بر آرد ہمچنین تکرار کند تا طاقت باشد
نفسِ مذکور نگاہدارد از راہِ بینی و دہن آمدن ندہد چون بیطاقت شود براہِ بینی نفس را با آواز رقیق
بدر کند باز از سر چنانچہ مذکور ست شروع سازد بعضے عاملان این شغل را بجا میرسانند کہ یک روز
دو روز بیک نفس میمانند و بعضے بیشتر ہم سبد کرم بدہی ہونک سارجی ہو نکم تہی انہ کتہ سدا
اتسری بار ذکرِ پور کہ چون سالک خواہد کہ تن را ہمچو پنبہ سبک کند باید کہ جلسہ معہود بنشیند
نفس را بردہ کشد شکم را اندک حرکت دہد تا باد در میان دستہا و پایہا ساری شود و از بینی دم
کشان باشد دست بدست بمالد تا باد دران آید بجدّے عمل کند تا تمام اعضا مشک وار شود قوت
بر آب رفتن پیدا آرد چون شغل را مداومت نماید بعد از یکسال حالِ مذکور پیدا آید سبد ذکرِ تراوت
چون خواہد کہ ذکرِ تراوت کند جلسہ مربع بنشیند انگشت ہر دو دست در یکدیگر پیچیدہ دارد بر
سرِ ساق و دم چون باد نزدیکِ کام رسد آنجا مقدارے سخت کند بجانب ام الدماغ از بینی درون

(بیکی)

کشند از زیرِ انگشت و انگشتها بسرعت بینی را بگیرد تا بام الدماغ سیران شود چنانچه بیشتر دانسته بود همچنان بدارد و درین در آید تا باد بام الدماغ رد شود آنچه خبطه سر باشد بر طرف گردد و مکاشفهٔ علوی و سفلی حاصل شود ازین اشهاد دریابد شد **ذکرِ کھچری** چون طالبی خواهد که کرم کھچری آغاز کند و آن عبارت از در بستن و کام را از زبان بندد اول حال زبان را شش ماه از نمک سنگ و پلپل گرد آس کرده در وقت بمالد از هر دو دست زبان بدر کشد و دراز سازد و جامه بر گیرد نیز برگِ تنبول اصلا نخورد و ناخن انگشتِ شهادت و انگشت بزرگ دارد و زیرِ زبان که دو رگ اند یکی سیاه و دومی لعل از ان ناخن بتدریج ببرد و اکثر زبانرا آواز گره بدارد جانبِ روزن کام بحدی زبان دراز کند که تمامی زبان در سوراخ کام در آید و دم بسته گردد و فتیکه زبان را بکام رساند لحیه در استخوان خم دهد چون کار را باینجا رسد سالها بیک نفس ماندن تواند زبان آنگاه در روزنِ کام رسد چون زبان را بیرون کند بالائی پرهٔ بینی برابر شود آنگه داند که بمقصود رسیده است روشِ مشغولی دریابد و جلسه سده آسن بنشیند برینصورت نشستگاهِ خود در زمین دارد و زانو و ساق در خود چسپاند بر سرِ کفِ پائی چپ پشتِ پائی راست بنهد انتهای کفِ پائی چپ از زیرِ خصیتین نهد تا رگِ شاشه و منی بسته شود هر دو دست بر هر دو زانوی چپ و راست واژگونه دارد و سندِ بستن روزنِ کام نیز نگاه بدارد چنانچه بالا مذکور است فائدهٔ این عمل نیز معلوم کند تا کار سالک از کجا رسد دریابد خواب و غفلت و گرسنگی و حرقت و سستی و کاهلی و سردی و گرمی و حیات و موت از جمیع تفرقاتِ بشری منزه شود پس سلوکِ این سالک در افلاک باشد و کھچری در لغتِ جوگیان افلاک را میگویند چون باین شغل کامل شود و از کرهٔ خاک تا عرش و از کرهٔ خاک تا تحت الثری یک قدم دارد تحت و فوق و وسط هر سه یک کره اند چون این کره هر سه عالم در تصرفِ این سالک در آید دیگر فائده از عمل روشن خواهد شد **ذکرِ ملیکا** چون خواهد که در کرم ملیکا مشغول شود وقتِ صبح صادق برخیزد و وضو کند جانبِ مشرق بنشیند نظر بآسمان برد چشم فراخ کرده ببیند

مقدارے چشم را خیرہ کند و خنکی ہوا را بچشم فیض گیرد و باز چشم بستہ در خود کشد باز باز کردہ ہمان نوع عمل سازد پیاپے تا طلوع الشمس فائدۂ این بیش ست در میانِ عشرہ روشن خواہد شد ذکرِ کہمنبہ چون خواہد کہ ذکرِ کہمنبہ آغاز کند بادی کہ بر اعضا شدہ ہست از بور کتید یکجا بام الدماغ بہ برد قوت بکند و گرنہ اعضا شکستہ شود چون بام الدماغ رسد چشم را واز کردہ دارد و زبان را بکام چسپاند نفس را از راہِ بینی آہستہ آہستہ بدر آمدن دہد باز عمل بور کہ را از سر آغاز کند چون درون کشد بور کہ گویند چون برون بر آرد کہمنبہ نامند چون بگذارد ریچک خوانند ذکرِ بہان آسن برائے قوتِ پے و رگہا و گردن و پشت و ہضمِ طعام و خشک شدنِ رطوبتہائے پنہان کہ در بندہائے تن ست این جلسہ نگاہ دارد کہ پائی راست باساق برانِ چپ نہد پائی چپ باساق برانِ راست بدارد بہ نرمی و آہستگی تا آنکہ عادت پذیر گردد و در آغاز مشکل ست و پشت استوار دارد و دو دست بر زانوہا نہد و دو بازو ہستادہ دارد و موئے از اندام بجنباند ہر کہ درین مقام رسد دو خصلت در وے پیدا آید کم گفتن و کم خوردن ذکرِ جگر آسن مربع بنشیند چنانکہ بالا مذکور ست و دستِ راست از جانبِ کتفِ چپ بر قفا نہد و دستِ چپ سوئے کتفِ راست و لب استوار دارد و سر با تن ہر چہار جانب بگرداند و بعل ہمان ذکر گوید و چون خواہد کہ ساکن شود و دست بر زانو نہادہ بازو قائم دارد و از ذکر غافل نباشد چون برین استقامت مشاہدۂ غیبی حاصل آید شوق بر عمل زیادہ شود و چون درین مقام رسد جذام و برص و باسور و ناسور و دق کہ لا دوا ست زائل گردد و علتہائے دیگر از جلسۂ سابق دفع گردد و این تجرباتِ ایشا نست جلسۂ ایضاً ذکرِ تہنیبہ آسن مربع بنشیند و دو دستِ خود در میان ساقہا دارد و بقوتِ دو دست معلق شود و ذکر فراموش نکند چون درین مقام برسد مادۂ خاک و آب کم گردد مادۂ ہوا و آتش زیادہ شود ذکرِ بحیر آسن مربع بنشیند چنانچہ یاد کردہ شد و دو دست در میان دو ساق و ران در آرد و سجدہ کند و دو دست بر گردن نہد بطریق کہ انگشتانِ دو دست با یکدیگر مشارک بر گردن باشند

وذکر فراموش نکند چون درین مقام برسد از خوف پریان وآدمیان وحیوانات برود اگر آسمان بر زمین افتد باک ندارد واین مرتبهٔ عظیم ست ذکرِ سِن آسن اوّل دو دست یا مشت بسته بر زمین نهد ومعلّق شود وانگشتانِ پائے راست وانگشتانِ پائے چپ بر آرنجِ چپ نهاده ذکر گوید هر که درین مقام رسد صاحبِ طیر گردد واز جملهٔ روحانیان شود والله اعلم بالصواب

باب پنجم - در معرفتِ ایجادِ انسان وانواعِ دم وماهیتِ آن وکیفیتِ چگونگیِ هر چیز که در انسان مستور ست از روئے قیامِ جسد وفسادِ آن ودریافتنِ خصائل از مادهٔ عناصر وطبائع وفیض گرفتن ومفیض شدن ازو هر دریابد چون نطفه سیماب آسا از صلبِ پدر بر رحمِ مادر میرسد در رحم بسته میگردد گویا که تخم در زمین افتاد بعد از ده روز آن خونِ سیاه میگردد شکلِ بادام می نماید ولی سخت تر از سنگ می باشد در اصطلاح جوگیان آنرا سله میگویند بعد از پنجاه روز ازو چهار رشته بدر می آیند دو جانبِ فوق توجه دارند تا بمقداری کرشتِ علقه صورت میگردد وهر چه بقیه در باطن ظاهر ست بمثلِ خردل صورت بند میشود ودو رشته تحت راجع انجا خصیتین چنانکه گیاه بر زمین میروید همچنانکه در شکم نمودار ست تا تمام جسد مهیا میگردد ودریافتِ پسر ودختر معلوم کند بعضے حکماءِ هند فرموده اند که چون منیِ مرد غالب باشد پسر آید وبعکسِ این دختر زاید وبعضے گفته که پسر ودختر هر دو از پدر اند عورت را درین دخلے نیست چون در مردمِ آفتاب غالب بود تخم صورتِ پسر ریزد وعکسِ این دختر را گیرد عورت حکمِ کشت دارد ازو بالایش حاصل میگردد بهمچو نباتات تخمِ شے دیگر ست چند حکمِ دیگر دارد وبعضے گفتاند چون منی در رحم می افتد شگفته میشود چنانچه زر در بوته آنجا عکسِ هر دو صورت مے افتد اگر پرتو مردے افتد پسر آید وچون عکس عورت افتد دختر زاید وبعضے گویند این خصائل از اربع عناصر ست اگر آتش وباد غالب شوند پسر شود وچون آب وخاک تغلیب نمایند دختر بود وماهیتِ دم بکیف معلوم کند وآنچه مندرج بود که دو رشته از سله بجانبِ خصیتین روان میشوند وسله جانبِ صلب می ماند بندِ کمر مستحکم میگردد وبندِ بند باستعدادِ خود بند میشوند و

دو رشتۂ مذکور بایکدیگر پیوستہ یک رگِ مجوف پرخون و سیاہ و درفشندہ ہمچو خراطین و تمامی
ماہیاتِ مزاج درو مخلوط میگردد و بمثلِ کرۂ اطنابہا ہیا میشود ازانجا دو رشتۂ دیگر بدر می آیند محلِ
بول و غائط میکنند بعد از بندِ ایشان دو بند بدر می آیند و درانِ باد و با ازان مہیا میگردند و
آن رگِ درفشندہ کہ انتہائی بطن و فوقِ خصیتین ست چنان حرارت دارد کہ ہیچ چیز مانندِ
او نیست ازو یک بندِ بردن بیرون می آید پیوندِ او بناف میشود و آن نیز مجوف ست و گردِ
او معدہ گردیدہ ماسکۂ طعام و آب میگردد و سرِ معدہ و پیوندِ آن رگِ درفشندہ را در زیرِ ناف
یک درست و تمامی معدہ بر سرِ رگِ درفشندہ می باشد و گردِ او گردیدہ ازان آتش طعام
و آب ہمچو کشاک میگردد و بخار بدر می آید آن بخار چہار قسم میشود یک کشاکِ حریصہ قسمِ
اوّل کہ کثیف ست رخ جانبِ سفلی دارد نگاہداشتن او و فائدہ آرد الاقوت حاجت برون
گذارد قسمِ دوم در سیصد و شصت رگہاءِ اعضا کہ در اعضا اندراج دارند محیط ست۔
قسمِ سوم کہ لطیف ست ازانجا کہ صعود میکند دراقم الدماغ کہ مقامِ دل ست بدو رست میرسد
مقوّیِ تن لطیف میگردد کہ آنرا نفسِ ناطقہ میخوانند جوگیان ہنس می نامند درانجا ماہیتہا
فوق الحد ست از مرشدِ کامل معلوم خواہد شد قسمِ چہارم کہ منسوب بقمرین ست آن
بسوراخہای بینی بدر می آید دمے کہ بسوراخِ راست تعلق دارد آنرا آفتاب میگویند و جانبِ
چپ را ماہ می نامند و دمِ آفتاب بانکلا متعلق ست و دمِ ماہ بہ بنگلا تعلق دارد از عکسِ
آفتاب پیدا میشود و از بست و ہشت منازل و سربستہ از راہِ بینی بسوراخِ چپ بدر
می آید و سرِ این ہرسکھہا ناری گرفتہ ہست و در خود قابلیتِ تقسیم میکند و کنہ این از مرشدِ
کامل معلوم کند و شکلہائی کواکب کہ انسان صورت گرفتہ ہست ازینجا دریابد در بابِ ششم
نمودہ خواہد شد و برآمدنِ نفس ازین شکل دریابد بدین صورت و کیفیتِ چگونگیِ ہر چیز
کہ در انسان مستور ست معلوم کند کہ شبانہ روز بست و یکہزار و سیصد و شصت
دم جاری و ساری می باشد در خواب و بیداری و دوازدہ انگشت نفس بدر مے آید

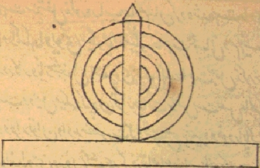

باز ہشت انگشت عود میکند چہار انگشت گرم و چہار سرد و چون نفس جانبِ درون میرود مقوّیِ بدن میگردد و اگر بیرون می آید مفرح میشود و در وقتِ مشی قدم دو دوازدہ انگشت بد می آید دو سرد و دو گرم رجوع دارد و در وقتِ زور کردن و دویدن و جماع کردن بست و چہار انگشت بیرون میشود و چہار بجل میرسد و بست ضائع میگردد بنیاد و نہادِ حیات بنا بر دم ست که حق تعالےٰ بمقدارِ انفاس حیات را پیدا کردہ ست چون انفاس تمام شوند جسد عبس گردد و مقدارِ یک نگاہبانی دم نزدیکِ ایشان واجب ست و امامِ ایشان گورکه ست و بعضے میگویند که گورکه عبارت از خضر علیہ السلام ست او چنین میفرماید که چنانچه بچه در شکمِ مادر نفس گرفته مانده ست ہمچنان دم در باطن نگاہدارد و بالائش گیرد و طریقِ دیگر مثالے بیان میکند که چنانچه درخت بی کام و بے زبان فیض میگیرد واصلا نفس نمیگذارد آنجا نفس را در باطن نگاہدارد و از چشم و از گوش و از بینی و از دہن و از نائزہ ہوا را جذب کند چون دیر گذرد چنانچه ماہی و نہنگ از آب سر بر آوردہ نفس میگذارند آنچنان این ہم کند باز در خود در رود چنان عادت سازد که شبانه روز سیصد و شصت دم گذارد روائے دیگر سدہ معین ناته ہست که درین باب روایت میکند که اکثر اوقات لحیه را در آخور دارد با حلقوم چسپاند در دم بسته گردد و وقتِ ضرورت گذارد و گرنه در کارِ خود باشد این طریقات بغایت آسان ست ستعه جوگی روایت میکند مہادیو که کہنجری را در عمل آرد تا قیامت ہمان

شغل لبسنده است سندِ شغل مذکور در بابِ چهارم بیان کرده شده است راوی عورت ست زن مهادیوا ور املکهادیوئی میگویند و میگوید حاجتِ نگهبانی دم نیست هر تن که خالی شود باز پر کند در کار و بار مشغول باشد چون همچنین کند حاجت بعملِ مذکور نبود و ناقل از برنبها بشن ست و دلیل میکند که چون قرارِ حیات بر نفس ست نفسِ عالمِ کبیر را در عالمِ صغیر توان برد و قرار توان داد بدینصورت که وقتِ صبح برخیزد و خود را پاک و صاف کند نفسِ بیرونی را از راه بینی درون کشد بحدیکه در تمام اعضا سریان کند دست و پا بمالد و هر بار که کشد همچنان کند تا تمام جسد را نفس گیرد تا دو ساعت روز شود برخیزد اندک اندک در صحنِ حجره بگردد باز بمصلا آید اندک اندک آبِ سرد بخورد پنج یا شش نوبت تا تمام نفس در اعضا محیط گردد بعده در کار و بارِ خویش مشغول شود تا تمام روز نفس عارض که در خود فیض کرده بود همان جاری خواهد شد وقتِ مغرب نیز همچنان کند چیزیکه عارض باشد بر عارض رود نفسِ اصلی برقرار ماند این نفس را انقیاد باید کرد نباید گفت لَا تَسُبُّوا الرِّيحَ فَإِنَّهَا مِنْ نَفَسِ الرَّحْمٰنِ وارد ست در یافتن خصائل از ماده عناصر شناختِ نفس از روئے خاکی و آبی و بادی و آتشی معلوم کند واضح باد هر چه در تخیلِ آدمی میگذرد خالی از عالمِ کبیر نیست چهار بسیط ست پنج جوهر هر چه از جنسِ موالیدِ ثلثه میگذرد و آن بخاک نسبت دارد و آنچه از جنسِ باد میگذرد نسبت آب دارد و چیزیکه جنسِ هوا باشد نسبت بباد دارد و هر جنسِ نار بود منسوب بآتش ست و هر چه این ورائی این در خیال آید حکم روح دارد چون این را با نقطه کسب کند علمِ رمل حاصل گردد چنانچه دانیال پیغمبر علیه السلام بوده بحبت مخلص خاطر جمع کرده در گوشه نشیند یکے در خاطر کند یکے سطح کشد و طرح کند هر چه قرار گیرد بنویسد علمِ رمل حاصل گردد چون سائلے سوال کند موفقِ قمرین دران حال در خود ملاحظه کند چون خاطر جانبِ موالیدِ ثلثه و مانندِ آن باشد یک سطر بیک نفس بنویسد دوگان طرح کند بیک نفس چون یکے بود آن یکے بیکے رسد چون خطرهٔ آبی و مثالِ آن باشد دو سطر بدو نفس بطریق

مذکور بنویسد دو کان طرح کند اگر دو ماند خیر بوے بود و مانند آن کارہا شائش شوند و اگر خطرهٔ بادی و جنس او بود ۳ سطر بہ ۳ نفس بطریق مذکور بنویسد ۳ کان طرح کند اگر سه ماند آن کار شود دولت و سعادت روئے نماید و اگر خطرهٔ ناری و جنس آن باشد چہار سطر بچہار نفس بطریق مذکور بنویسد چہارگان طرح کند اگر چہار ماند دولت و سعادت بسیار و فائدهٔ بیشمار حاصل آید و سعادتمندی روئے نماید اگر خطرهٔ علوی بود یا ملکی پنج سطر بہ پنج نفس بطریق مذکور بنویسد پنجگان طرح کند اگر پنج ماند رفعت غیب از پردهٔ لاریب رسد و پرسندهٔ آن کار را شرف و بزرگی حاصل شود و ہرچہ در عالم باشد بر سر طرح مذکور تجربه کند که درین فکر چہ یقین آید ہر نوع که طرح گرداند باز موافق خطره کند ادراک مغیبات معلوم کند نہایت نقطہ تا بست و ہشت مراتب بست بہر طریقے که قرار دہد در قلم آرد بعده حمل بر نسخه کند تمامی تفصیل این بواسطهٔ تطویل کتاب در قلم نیامد ولے در سطور ایمائی و اشارتے ہست خردمندان روزگار ازین اطلاع خواہند یافت و این علم بے سوال سائل است نباید که این علم بر سوال و بنیاد جواب بر ادراک ست چون یکے فوت شود ہر دو عبث گردند حق تعالےٰ ازین ایمن دارد باب ششم در معرفت چگونگی جسد و ماہیت آن بدانکه ترکیب روح با جسد در ایجاد و معاد ست یا تقدماً یا تاخراً و قیام جسد اشہاد آن بنا بر حکمت ست یا خلقت او باو نہاده است ہرچہ بنیاد باشد مبین و مشرح کرده خواہد شد تا طالبان صادق و مریدان واثق ازین معنی استواری گیرند و بہره مند گردند صاحب شرع میفرمایند که بعد از مدت ادخال روح در جسد میشود و جوگیان کامل و عامل میگویند که بے روح ہیچ چیز قرار نگیرد و فساد پذیرد خاصه که نطفه و گوشت و پوست یکروز تحمل ندارد اینجا در کلام جوگیان و فرمان شرع نزاع ست جواب شافی باید تا حکم شرع بایافت جوگیان راست آید و در سخن ایشان جز ترتیب شبہ نبود و آخر کلام یک پیوند گردد و ہر یکے ازان پند پذیر شوند افہام رقیق در معنی دقیق وقت کنند و تحقیق سازد تا محقق گردد و کلام جانبین در دل راسخ و واثق آید و یک ماہیت نماید و حقیقت جسد من الازل الی الابد عیان شود و ترتیب

تنزل بیان گردد تا ہر خاص و عام را نشان گردد معلوم این وجود کہ موجود ست خاصۂ نتیجۂ جب ست اول جب ورود آنکہ نتیجہ بر نہد جوہرِ خاص ہر اشخاص بعروض نقطہ شد صورتِ جمادی نام یافت چون نمو حاصل گردد و جز نباتی یافت روح نباتی نام او شد چون او ہم بحیام رسید از حرکتِ متحرک حصول بارادۂ خود یافت روح حیوانی نام او گشت چون محل مقادیر آراست صفتِ نطق پرداخت از جنس بدر آمد در تعریفِ انسان ناطق در آمد فَنَفَخْتُ فِیْہِ مِنْ رُوْحِیْ با آدم ہمدم شد روح انسانی نام یافت با آنکہ باین مرتبت بسرِ سلوک نرسد روح انسانی نگویند ازین سبب صاحبِ شرع ماہیتِ این را بیان فرمودہ ہست ہر چیز کہ بنائے انسانست ہمان چیز از سخنِ ایشان کہ ماہیتِ مذکورہ مسطور ست قیامِ جسد و طلعتِ جانِ جانان کہ در شانِ شایان ست بیانِ آن بیان ست اطلاع کند و تنبیہ از وصفِ حیوانی بدر آید و حقیقتِ انسانی روئے نماید محلِ مدرکات مہیا و موجود شود دران طلعت وجودِ حقیقی در درکیات لطیفہ ظاہر گردد لباسِ مثال در گیر دگرفتار شدہ حسنِ شہادت آراید باطن را امتزاج سازد کہ کس را دران حظے نباشد باندک تجاوز تفاوت شود و تمام حکمت برہم زند و ریزہ ریزہ گردد چون اجسام و ارواح بایکدیگر پیوند گرفتند باحوالِ اجسام متوفق گشتند بروح حیوانی کہ آنرا روح مزاجی میگویند قیامِ او قیام جسد ست آنرا احکام بخار میگویند ماہیتِ روح حقانی درباب وجودِ حقیقی را فصل و وصل نیست محلِ مقادیر کجا باشد کہ در ہمہ جا با ان خود ہمو ست لیکن بر صورتِ انسان آنسیت دارد بر طلعتِ او ادراک آرد و مدرک ہمہ معنی گردد علمِ اولین و آخرین بروے نتیجہ دہد متصف باتصافِ ذاتی و صفاتی گردد و آنچہ در اطلاق باشد ہمان در تقیید صورت گیرد ہر کہ فہم کرد مقرب الحضرت گشت ہر کہ بے فہم رفت محجوب ماند نعوذ باللہ منہا آن شاہد لاہوت بکسوتِ جبروت کہ قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّیْ عین وسیلۂ اوست حکم فرمود کہ مکان و مکین در یک دائرہ در آر الوہیت و ربوبیت را بصورتِ واحد بر آر کہ الوہیت ظاہر نگردد و دریافتہ نشود مگر با انسان و بہیچ ذاتی طلعت نخند و تجلی نہ اندازد و این حسن بغیر

انسان بکشاید و ننماید خود را بخود صورت انسان شناخت و دریافت از مثال ہیش واقف
گردد کوزه و آب و ماه ہمہ در خود لازم و ملزوم اند ماه عبارت از وجود حقیقت او ہیچ حالی
از ہیچ جائی انفکاکے نیست آب مرکبات لطیفه را میگویند و آن خراجت و کوزه معبر بجسد ست
چون کوزه باشد و در و آب نبود طلعت ماه که قبول میکند و صورت نگیرد و اگر آب باشد و کوزه
نبود آب انجا جا باشد که مرکز ساز و و اعتدال میارد چون این ہر دو بصورت انسانی منجر
گردند آنگه طلعت ماه بوده و قرب حق تعالے حاصل گردد و آن وجود حقیقی لباس وجود مجازے
گیرد و حسن او صورت جسد لباس مرکبات لطیفه شود آنچه نشانے د طلعت انسانی بوده
عیان و بیان افتاد حالا در سخن حکمت و قدرت بس اشکال پیدا میشوند اصلا بکلام جوگیان
درست نمی آید این را تطبیق باید داد تا واقع حال باشد و در کشف ایشان سخنی درست آید
عملش موجب حال حاصل آید و جوگیان سده میگویند که ما در ماہیت روح باد در وپیتان
محقق متفق ہستیم چنانچه اشیا تنزل و طلعت ترقی میکنند برحق ست اما ایشان حقیقت
شناختند وسیله را گذاشتند جماعت جوگیان وسیلت را یافتند نگهبانی و تتبع کردند چراکه از وسیلت
جسد معرفت حقیقی پیدا شد بانک صحبت از کجا بکجا مردم برسند چون این را بکمال محافظت
نگاہداشتند از وسیله این کمال طلعت حاصل گردد و ہرچه پیدائی ست از وسیلت جسد ست
چون محققان تحقیق کردند و گذشتند باز تحقیق نیست و جماعت جوگیان میگویند ہرچند که
دیر جسد باشد وصفی دیگر بیند اندیشه و بیشتر تحقیق کردند ازین جہت نگهبانی جسد لازم آید
اصلا قوم ما را سیری نمیشود که یک شناخت این را گذارند چراکه چون رو طلعت بر جا نبود
چنانچه فساد شیر فساد روغن ست صلاح شیر صلاح روغن ست البته نگهداشت جسد فرض شد
چراکه وسیله معرفت ست قائم و دائم باحوال ظاہر و باطن متوقف ست با جسام صلاح
و فساد این دریابد خاک یبوست آب برودت آتش حرارت وارد اگر یبوست غالب آید
تمامی اعضا صفت خاک گیرد و اگر آن نماند اکثر در خاطر اوہام پریشان گذارند وانگختاز

دست و پا سخت باشند و غفلت پیدا شود و مانند این چیزها بسیار ظاهر گردند و اگر رطوبت غالب
آید سرفه و بلغم و خواب و درد استخوان و رطوبت کام و زکام و سستی و مانند این چیزها بسیار
آشکارا شوند و اگر برودت غالب آید الفاظ تجاوز و قوت سخن تیز و تغیر چشم و خشکی گلو و تمام اعضا
همچو بسته باشند و مانند این چیزهائے دیگر پیدا آیند و چون حرارت غالب آید درد سر و بے آرامی
و بیخوابی پیدا شود و زبان تر بوده و اصلا تشنگی نشود و به برودت خاطر مائل بود چون این چیزها
پیدا شوند بحکمت ابدان بحقائق اشجار رفع و دفع سازند چون یکے از ایشان پریشان و دو جمع شوند
خرابی آن معلوم کنند چون آتش و آب بمزاج خود اختلاط نمایند تپ پیدا شود و چون آتش و خاک در
مزاج یکے شوند تپ صعب ظاهر گردد که حکیمان در آن درمانند و موانست گیرند برجین و باد فرنگ
و آبلها و دیگر از این جنس پیدا شوند چون آب و خاک در مزاج امتزاج گیرند گاه حضوری ظاهر
گردد و اصلا مرضش معلوم نشود و عجز و درماندگی روئے نماید و در مرض مائی مذکور سلامتی داند
اگرچه تشویش واقع شود آخر بخیر مبتدل گردد و بمزاج مرگ وقف گردد که چون خاک و باد واقع
شود در مزاج اختلاط گیرند تمامی تری و تازگی از بیخ برگیرند همچو ریگ خشک گردانند چون رطوبت
نماند بخارش رفع گردد چون بخار رفت گرمی نماند آتش محل خود گذارد و ضعی دیگر برآرد و سراسر
باد گیرند نفس برباد شود حکمت جسد انسانی برباد رود و هر چار ناچار به بیچارگی چهار راه گیرد پیوند
هیچ یکے در یکے نگیرد چون آخر رسد رطوبت در ده جانش برید کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ صورت
گیرد طلعت و تجلی ذاتی و صفاتی از همه در بسته گردد تنش حبس شود و جانش بجانان معمور بود
باز از ین حضوری معموری نیابد علت فساد جوگیان سده از مکاشفه دریافته اند دریابد و تتبع
آن در کار آرد اهل انسان جوهر ست چون بر و نقطه عارض شد نقطه بنقطه در مقام جماد رسید
باز از آن انتقال کرده حیوان شد وظیفهٔ خود طلب نمود تا قیام خود درو کشاید حسن انسانی
برو نماند قوت فیض گرفتن از باطن خود از ین مثالے بی مثال فهم کند که اگرچه درخت ظاهر
او را اکل و شرب نیست ولی باطن در کام خود فائض ست وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ

شئ حیّا مفیض ست چون این نباشد تمامی نرمی و تازگی و طراوت و حلاوت و نرمی
ابتر گردد خاصه که انسان را دو وجه آمد باید تا قرار گیرد یکے از روئے روغن روحے دوم از
روئے معاش یا معیشت قرار گیرد و قرار پذیرد و ترتیب نگاه داشتن جسد از افروختن تجلیِ
جسدی که بارواح و اجسام مشترک اند معلوم کند که جسدِ انسانی ہمچو ظرف ست مزاج چون
روغن ہمچو فحل فتیله نهاد تجلی روشنائی مانند چون ہر یکے را از تقصیر ایشان آید محل خود گذارند
چنانچه چراغ بفہمِ دقیق دریابد اگر این حاصل نشود تا آنکه محافظتِ بدنی آبِ منی نکنند بدانکه
مدارِ جہانیان بر پنج چیز ست لطائف از لطائف و کثائف از کثائف مترقی نشوند چون جبر را
مقابل رسد کون و فساد نیز بر و کثیف از عکس لطیف ست عالمِ صغیر از چہار طبع ست عالمِ
کبیر اصل منشاءِ ہمه اشیا در عالمِ صغیر صورت بند گشتند آن بند اخلاطِ اربع ست و اصلِ او
تخم ست و آن منی در پشتِ پدر ست و در وقتِ بیرون آمدنِ منی نفسِ ناطقه را در و تعلق
مے افتد از آن قوتِ حیات پیدا مے آید چنانچه در وقتِ افروختنِ چراغ صورت می پذیرد
آنچنان نفسِ ناطقه آبِ منی نهاده دارد و بنیادے برمی آرد چنانچه تخم در زمین می افتد میرید
مزاج پیدا می آرد استعدادِ تنه و اغصان و اوراق ظاهر میکند آنچنان رحمِ مادر مزرعهٔ
منی ست امساک میکند و اعتدال می پذیرد بواسطۂ گرمیِ رحم نطفه خون میشود بعد از حرارتِ
یبوست بدو لاحق میگردد و بدان سبب واسطه گوشت صورت می پذیرد و رگہا پیدا میشوند
چنانچه مذکور ست و از ناف فیض میگیرد و بالیدنِ تخم در زمین حیض ست طریقِ بچه در شکم
مادر بر مثالِ درختِ سرنگون تنش بالا بود و شاخہا دربسته در خود شهد پائے بر پائی راست
نهاده دو سرین در دو پائے داشته سر بدو رانے مانده آرنج با قبضه بر زانو آورده کفِ دست
بر دو گوش برده ناف معلق و دو پائی و سرین بالائی سر و دو زانو زیر اگر پسر باشد پشتِ
او جانبِ شکمِ مادر بود و اگر دختر عکسِ آن گیرد اول چیزیکه بدو کشاده شود حسن ذوق و بینائی
بعد از آن لمس بعد از آن شنوائی بعد از آن حسِ شم کشاده میگردد و اهلِ حکمت در جماع مستغرق

نشود مگر برائے حمد و ثنائی حق تعالے کہ بقاءِ حسن باشد کے اختیار کند تا سی سال چون یک سال زیادہ گردد جماع نکند نزدیکِ حکما حرام دانند زیرا کہ ضعف ست و با اختلاطِ عورت در عمر نقصان پیدا می آید صحبتِ عورت قریبِ ایشان بمنزلۂ موت ست چرا کہ چون فتیلہ بر روغن مقدا ہے گیرند البتہ ہمان قدر کم گردد و در نقصانے پیدا شود و اگر او را امداد باشد روشنائی زیادہ شود بدانکہ در وقتِ بیرون شدنِ منی برودت غالب میشود و رطوبت کم میگردد و حرارت تعطیل می افتد ہیچ یکے را دران حال قوت نمی باشد کہ خاک را تر و تازہ دارد تمامی مغلوب میگردند و یبوست از واسطۂ برودت غالب میشود و قیامِ صورت بواسطۂ تسویۂ چہار طبع ست چون متصرف گردند موت حاصل شود بدان و آگاہ باش کہ یبوست خاک بہیچ وجہی در دفع و رفع نشود تا آنکہ منی زیادہ نگردد اگر خون با حرارت و برودت زیادہ شود چیزہائی دیگر کہ مقوی جسد باشند اصلا یبوست را در قبض آوردن نتوانند آلاتِ منی چون منی غالب باشد یبوست را تر و تازہ دارد چون آب کم شود برودت و یبوست یکی گردند مزاج موت پیدا آید البتہ نگہبانی خود کند اکثر روغن و گندم و گوشتِ گوسفند و مرغ و شیرِ گاؤ و ماہی بخورد و بوقتِ سردی اگر ہر بخر بخورد روغن بسیار اندازد و از چیزے کہ منی زیادہ گردد ہمان تناول کند و محافظتِ منی بواجبی ورزد و جملہ مردمانِ غافل و جاہل خود را ہوشیار نمیدارند بطبعِ شہوات در می آیند خاصیتِ این ادنی یابند کہ بعد از بیرون آمدنِ منی فسردہ دل میشوند و زبان زدہ در عبادت و معرفت و حسنِ تجلی بستہ میگردد و ترکِ لذات و شہوات نمیگذارند چنان حسن و ملاحت ابد ست لذتِ نفس برباد میدہند و اصلا ہوشیار نمیگردند این حاصل نشود مگر بعزلت و گرسنگی و گمنامی و قلتِ صحبت با مردمان و از صحبتِ زنان اجتناب گزیدن و از مجلس کہ ذکرِ ایشان رود احتراز نمودن بر خود لازم گیرد و اکثر اوقات در باطن روحِ حیوانی نظر دارد کہ مسکنِ او معدہ ست و انتہای او ام الدماغ و دران تفکر کند و نفس آنجا بر گرداند و چنان پندارد کہ خونِ بدنی بصورتِ آب منی جذب میکنند

و تصور سازد چون همچنین کند گویا که باغ را آب داده باشد و تن خود را بآب حیات قوی ساخته بود باقی فوائد ازین بیشتر اند از مرشد کامل وقت قرأت نگاه دارد و عمل نماید باب هفتم در معرفت وهم بدانکه وهم سلطان ست بهمه معنی برهان ست و غیب را نشان ست و بی نشان را آشیان هست و مرکب عشق هر زمان ست و مخبر صادق هر مکان ست و هر غیب را بیان ست و هر نهان را عیان ست چیزیکه محال باشد پیش او محال نبود چیزیکه دال بود نزد او مدلول باشد و چیزیکه پیش هر کسی گمان نماید او را بآن یقین افزاید چیزے که نزد هر یکی ابعد باشد نزد او اقرب بود بدانکه عالم کبیر بیان و عیان صورت ست با معنی عالم صغیر فقط ست با دراک معنی خاص چون نیک نگه کنی در خود یابی سَنُرِیْهِمْ اٰیٰتِنَا فِی الْاٰفَاقِ وَفِیْٓ اَنْفُسِهِمْ ازین غافل نشو چون شود محجوب آید یٰلَیْتَنِیْ کُنْتُ تُرٰبًا گویا بود قَدَّمْتُ لِحَیَاتِیْ جویان باشد باید که عالم کبیر و صغیر را باصل بشناسد تا وصل حقیقی گردد از روئے علم اجمالی و از روئے علم تفصیلے یک بیک دریابد تمامی جوهر را بیک دائره قرار ست بمرکز آرام چون این نباشد آنرا برهم زند و چون آن نبود این مجرد گردد بنیاد نهاد علم بر مرکز ست چیزے که در انست درین نیز هست امّا آنجا تاثیر ست اینجا اثر و وهم را در اصطلاح ایشان اعتقاد و یقین و گمان و خیال میگویند و هرچه نادر الانواع باشد ازو حاصل آید بمثل اجابت دعا و تاثیر افسونها و سیمیا و کیمیا و غیره و آن عمده دل ست و چون این حال دست دهد مقصود حاصل گردد و عمل این موقوف بر هفت شکل ست چنانچه کار عالم کبیر موقوف ست بر هفت پیکر چون یکے ازان دست آید تصرف در جهان کشاید و این هفت پیکر بحال اند چون صورت گیرند یک هیئت خاص روئے نماید عالم صغیر و کبیر یک صورت مهیا آید و یکے ازان شکلها آنست که لوحے یا چیزے سپید بسازد و شکلے که درو تفکر خواهد هرگاه که گفته آید دران لوح کشد و نظر برو گمارد تا آن صورت در چشم ثابت گردد بعده نقش آنصورت بدان لون در باطن بموضعیکه ذکر کرده می آید تصور کند و آن شکلها ببصیرت باید کشید و هفت کلمات که ذکر کرده میشوند بدل بے معنی با صورت تا خارج باشد هر یکی ازین اشکال اوّلین

آدمی نیز محلے و مقامے ہست پس این کلمات را بر ترتیبی کہ گفتہ می آید نگاہ دارد و دریابد کہ انسان را حق تعالے بادو تجلی آراستہ معنی حقیقت بدو گماشتہ ہرچہ عدم بود بوجود موجود ساختہ و ہرچہ موجود بود در عدم پرداختہ و آنچہ تاثیرات در علم اللہ بودند حق تعالیٰ در عالم کیانی عیان کرد اکثر اولیاءِ خدا این تاثیرات از کشف دریافتہ اند و بیان ساختہ و راہبان ہند کہ جوگیانند کشفِ ایشان نیز موافقِ حالِ محققان ست اگرچہ لسانِ دیگر ست بیان ہمان ست چند الفاظِ جوگیانِ سدہ بیان کردہ اند و محل و مقادیر تعین نمودہ چون آن الفاظ در دل یاد گیرد و موانست پذیرد و باختیار ہمدم شود بے او دم نبود و تا مادام نگران باشد چون بخود آید گویا شود باندک مدت کشفِ ولایت حاصل آید و احوال اولیاءِ مقرب روئی نماید و آن کلمات ہفت اند و ہر یکے پائی در یکے پیوستہ اند چون بر یکے ظاہر گردد متصرفِ جہان شود محلِ بستہ بساطت گیرد و منجملۂ آن ہفت کلمہ اوّل ہوم ست و ہوم را در اصطلاح جوگیان یا رَب و یا حا لفظ را میگویند یعنے پروردگار و نگہبان اسم کونی او زحل ست بساطِ او فلکِ ہفتم ست ماہیتِ او فلک الحیات ست چون اسم مذکور را چنانچہ عمل مسطور ست بتحتِ تصرف در آرد تصور عین متصور گردد و تصرفِ آن محل بدست آید آنچہ حال او ست حوالہ این شود کسے را قدرت نباشد کہ گرد او گردد بحکم او ہر کہ او را دوست دارد آزاد گردد و ہر کہ عداوت ورزد مستحقِ عذاب عتاب شود صاحبِ عمل مقامے رسد کہ آیاتِ غیب و شہادت بود و سخنِ او حجتِ متین شود و روش او باہم بود و حال او باہم باشد کہ کسے را دران دخلے و نظری نہ صورتِ شغل و جائی تصور دریابد محل او و مقعد کہ فِیْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْکٍ مُّقْتَدِرٍ جائی او ست چون حلیۂ آن محل در تفکر آرد اوّل تجلی لعل بر آرد ہمچو گل ایامی چون آن فکر قرار گیرد تنورِ آتش گردد و کرۂ آتش روئے نماید بحدیکہ متصور عین آتش گردد باز چون در خود نگرد آن آتش برنگِ سیاہ مبدل شود چنان سیاہ گردد کہ سیاہی دران دخلے نباشد باز برنگِ سیاہ ہمرنگ شود چون ہمرنگ گردد دائرہ شود چون دائرہ گردد آن ہر شش در دائرۂ او در آیند گاہ ہمرنگ شوند

گاه رنگ برنگ نمایند سالک سرهنگ نهنگ همرنگ شود تصرفِ جهان چنان دست دهد
که هیچ در جهان نهان نماند دائرهٔ او همچو چاه است دریافتِ او مانند آب و تغیرِ او همچو ماه است که
همرنگ را بگرداند آخر سیاه گردد و این را دو خانه و یک آشیانه است خود گردنده و آئنده است بصورت
واحد محل این زیر رگِ خراطین است و وسطِ او دو رگ که بجائے ران توجه گزیده اند و بالائی آن
رگ که صورتِ عقرب شده است یک راهِ او فوقی دیگر تحتے است فکرِ خود را در وسطِ هر دو متعلق
دارد و قتیکه فکر دست آید محلِ مجوفُ الشش جهات در گیرد تا نورٌ علی نور حاصل گردد۔

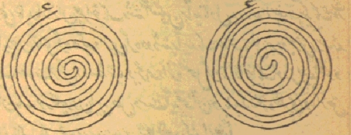

چون سالک بحالِ مذکور مالک شود باید که بدرجهٔ دیگر قدم نهد آنچه ماهیت بدایت و نهایت
باشد در عمل آرد طوریکه آن شغل بود همان طور حاصل کند و منجملهٔ اسماءِ مذکورهٔ اوم ثانی اوم ست
که در اصطلاح جوگیان اهلِ قدرت و صاحبِ قدر را میگویند و بلسانِ عربی یَا قَاهِرُ
یَا قَدِیْرُ مے نامند اسمِ کونی او مریخ ست ببساطتِ او باو در بسته اند و تمامی حلاوت باو
بر بسته چون آن در صورت آید کس را بے سیرت نگذارد آن معنی کبیر در عالمِ صغیر بعین تصرف
متصرف است کس را بدان آگاهی دهد آن نگاهے نیست چون حق تعالیٰ بکرم و فضلِ خویش
ازین علمِ معرفت کیش عارف سازد و قدم از همه پیش نهد این دولت و نعمتِ سرمدی بے
موهبت نرسد ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ سند شغل چنانچه ترقیات و تجلیات
بیش عالم بیان کرده خواهد شد بیان آن دریابد و محل او بشناسد تا او را غلط حال نشود و شگفتش
پامال نگردد و آن چهار رگ که از رگِ خراطین بدر آمده بپایان رفته اند و دو دیگر با همه آغشته

بدر آمده بر سرِ آن دو رگ در وسط بر بسته گشته اند ازان دو گره معهود پیدا شده از بیخ هر چهار رگ یک رگِ مجوف ظاهر آید چیزیکه ظهور یافت صورتِ عقرب گرفته و پس هر دو گرده پیش دائرهٔ مذکور که وسطِ او پنج انگشت و میانه چهار انگشت ست درین انگشت در رگِ مجوف غاریست دران غار نقطه است آن نقطه درفشنده است مثلِ کرمِ شب چراغ گاه نماید گاہے در استتار آید چون وهم آن سالک قرار گیرد دران محل تصور کند و دران رگِ مجوف است و جا او از هر جانب بر بسته سرِ آن غار همچو سوزن ست چون تصورِ کما ینبغی بآن محل رسد صورت چراغ روئی نماید باز ازان چراغ یک رشتهٔ آتشین بر آید تا دل بدو رسد از هفت پیکر یک صورت روئے نماید چون تمامی گره در گیرد ازین گره دو رشته بر آیند یک جانبِ سفلی هر دو بعرش رسند در انجا بیک سطوتِ عرش روئے نماید دیگر همه دائره مضمحل گردند از انجا یک نوری پیدا شود که جمله جهان یک نور نماید چون این حال دست آید نتیجهٔ آن دریابد که نه بجود نظری و نه از حق اثرے ماند مالکِ ملک خود هموست بدین شکل تصور کند ایضاً

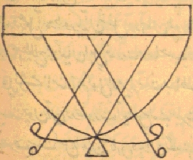

چون سالک ازان برگذرد باید که خود را در احاطهٔ علمِ قدیم قدم بنهد تا علم را خود را محیطِ عالم یابد اسمے از اسماء الله تعالےٰ بر زبانِ هندی جوگیان کامگار عمل نموده بکامِ خود رسیده اند آن اسم برین تلفظ رتهین معنی این عالم از هم علم است خالقِ همه خلائق اول حق تعالےٰ چون تجلی کرد و معلوم هر چیزے در علم خود دریافت تمامی مخلوقات را در جنبِ خالقی بر داشت معنی اسم مذکور بزبانِ عربی بهر دو اسم شامل است یا عَلِیمُ یا خَالِقُ اسمِ کونی او مشتمل هر چیز اشتراک دارد بے این هیچ چیزے موجود نشود وجود دیگر هیچ کار مترتب نشود و تمامی بنیاد و نهاد عالم باین نهاده اند هر که این را دریافت خود را دریافت معنی عالمِ کبیر که در صورتِ عالمِ صغیر اندماج

دارد چون آن معنی را در خود معائنه کند تمامی حکمت حق تعالے اورا معائنه شود من الازل الی الابد یک بیک واقف گردد علم او بر همه غالب آید فوق کل ذی علم علیم علم او باشد هرکه اورا ببیند بے اختیار داند که او از ما فاضلتر ست و از همه کامل تر علم او در بسته و بر بسته باشد بوقت خود گاه چنان بیان کند که همه فضلا و فصحا و حکما در حیرت باشند گاه چنان بسته گردد که از امی هم کمتر بود علم او علم لدنی ست بطریق شغل که در انسان نهاده هست بنیاد آنرا دریابد که الانسان مبنیان الرب حاصل آید محل آن ناف ست که مرکز کرهٔ انسان ست شکل باطنی این مثلث ست صورت ظاهر گردد در وی یک خطی ست از حرکت گاه آن خط صورت میگیرد گاه مرتفع میشود از خط ریاحی ست زر طله دارد چون آنرا سلطان وهم صید کند همچو کرهٔ حباب شود آن حباب چنان فراخی گیرد که کرهٔ مینا را در تحت خود آرد چون درین رتبه رسد تمامی مغیبات مکشوف شود و ظهور موجودات از علم خود یابد گاه چنان روے نماید که تمامی موجودات در جنب عظمت او مستهلک اند گاه چنان پیدا آید که بهر صورتے خود هویداست گاه چنان شود که بهر صورتے خود شیدا باشد گاه از گاه چنان روے نماید که نه از فنا خبری و نه از بقا اثرے گاہے بهر دو وصف او باشد او موصوف بصفت خود بود و ارادت مذکور برین شکل تصور کند **ایضاً** چون از آن بگذرد بعده فواد دل رسد که لطیفهٔ ربانی نمونهٔ آبگینهٔ حضرت سبحانی پیدا و نهان ست بهر معانی متلون ست بصفات یزدانی آیهٔ من آیات الله حضرت همدانی ست از واسطهٔ او عالم غیب و شهادت همدانی و حجت متین ست برهان سلطانی چون کرهٔ عرشی را درو در اند همچو خردل نماید چون در و نگرد جمله جهان بملاحظهٔ راهبان کامل و جوگیان سده باین اسماء الله تعالے که بزبان هندی دریافته اند و در خواندن مشغول شده اند حصول باطنی معائنه کرده تعیین و تجلی اسما در دل یافته اند و در آن غوطه خورده اند غواص وار ماهیت ذات و صفات باتصاف خود بر آورده اند از خود چنان بخود گشته اند

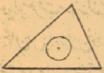

که بخودی خود بخود گویا شده اند دو اسم بزبانِ هندی از پردهٔ غیب لاریب عیان آمدند بدین تلفظ ترین وسرین بعضے محققانِ کامل درین راه درآمده تحقیق بر خاص و عام بیان ساخته اند معنی آن هر دو اسماءِ هندی یا رَحْمٰنُ یا رَحِیْمُ یافته اند یا رحمن فی کرِ قطب الاقطاب که ورا علاءِ عرش قطب ست ز باطن فیض گیرنده هست باو نارِ عرش فیضِ دهنده است آونارِ عرش که عبدالرحیم ست او با فلِ عالمِ ملکوت و ملک ست برازندهٔ استعدادِ هر کس فیضِ باطنی میدهد و ضیاءِ خاص و عام ازان ست بعد از ظهورِ موجودات که اسماءِ الٰهی بصورت کونی درآمد بآن لباس ملبوس گشته اسمِ کونی آن هر دو شمس ست آفتابِ جهان گشته هیچ چیز را در عالم پنهان نداشته واسطهٔ آن هر دو سطحِ عرش دل ست دل دلیل ست حالِ باطن را چون کسے بمعرفتِ دل رسید عارفِ معروف گشت این یافت در انسانست و دریافت در دل طریقت دریافت و یافت دل را بصورتِ دل همچو گل موزنه هست چنانچه

گلِ موزنه ته بته خوشها دارد آنچنان در دل ته بته معنیها ست هر معنی یک نشانِ غیبی ست چون در ششم پردهٔ دل رسد شفاف رنگ در نظر آید دران حال با خود شیدا و هویدا بود خود و شاهدِ حال باشد و بمجردِ وصل او گردد چون ازین برگذرد در وسطِ دل درآید سویداءِ معرفت معائنه کند گاه چنان نماید که نه از خود گمانی نه از حق نشانے بود ازان برگذرد و بگمانِ حق برآید بیقین خود درآید باز چون ازین بیشتر کند نه گمان ماند و نه یقین باز چون قدم پیشتر نهد هواءِ هویت صورت گیرد جائے ظهورِ او آن بود خود هواءِ هویت باشد ازل الازل نشانِ او گردد و ابد الآباد بیانِ او چون ازان تنزل کند کرهٔ عرشی را از روئی خود یابد چون بیشتر آید چون تنزل کند قلبِ انسان بصورتِ عرشی روئے نماید چون ازین پیش و پس هر دو رو برابر دارد عالم در علم نماید و علم بذاتِ عالم و معلوم و علم بایکدیگر قدم ست چون بیک نگه کند خود نهان پنهان باشد چون حق بیند عین عین ظاهر یابد زهره باید زهره باید که ظاهر و باطن را بیک پیوند بیند هر را این شغل از عمل بروشن خواهد شده شکل اینست

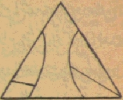

ایضاً چون ازان برگذرد باید که قدم در سوز و ساز نهد سازندهٔ هر معنی از حسنِ او باشد آرندهٔ هر صورت از خیال او بود چون صورت و معنی با یکدیگر در بسته بر بسته نهایتِ او یافته بدایتِ آگذشته ابتداءِ صورت انتهاءِ او بود و انتهاءِ صورت این چون حالِ خود بر حوالهٔ هر حسن نهد هر سبدِ جهان از خود رهد هر کس که گردان و سرگردان میگردد از نوائے حسنِ اوست و کس را که درین آرام نیست از شنیدنِ آوازِ سازِ اوست هیچ یکی را نگذشت که نگداخت شعلهٔ عشق در دل چنان گرفته و لولهٔ محبت چنان گذشته که نه از خود سرانجامی نه زو انجامی اسمی از اسماء الله تعالی که بزبانِ هندی جوگیانِ سده بمعنی مصدر الموجودات یافته اند بجوهرِ خاص شناخته اند چون لون گیرد جمله جهان در رنگ آید چون عو دگیرد بهر حالِ خود باز نگردند متکثر بود از کثرت نه کثرت آید در متکثر حجابِ زمردی بظهورِ اوست چون ظاهر نشود غالب از که ماند چون غالب ظاهر نکه شود عجب سریست در اسماء الله بزبانِ هندوی برین تلفظ الکهی یعنی خود آمده خود معائنه کرد خود را عینِ معائنه یافت معنی این بزبانِ عربی محیط ست که احاطهٔ هر چیز در تحتِ تصرفِ اوست چون باین رتبه رسد خلائق از دیدنِ او آشفته و فریفته و دل بسته گردند گاه چنان شود که همه خلائق در کتمِ عدمِ او بودند و او از همه منزه هست گاه در همه سریان کند از خود اثری نه بشریت المحل کجا بوده طریقِ شغل در یابد انتهاءِ سر ابتداءِ صدر وسطِ عنق که حلقوم ست که وضع در گرفته سر همچو طاقچه بر صورتِ آن نه سپید ست نه لعل مانند شش جائی خود نشسته از همه دست شسته در حالِ خود حیران هر که بدو رسد او را برساند و هر که با او نبرد از دگوید که واقفِ حال نه ام معنی در انسان و صورتِ او در سما جود در خود جویان باشد راز جهان در خود نهان بینندهٔ عالم الغیب والشهادت او باشد دانندهٔ ما فی السموات والارض او بود چون درین شغل مشغول بود حرکتِ تمامی بروج در سبع و

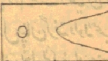

مسموع باشد شش و دوازده پرده شنود چنان خوش و خرّم باشد بر هیچ یکی در جهان
نباشد اکثر اوقات واردات عالم از و نهان باشد باقی فوائد این بیش انداز کند و ریاضت
روشن خواهد شد چون شکل را صورت گردانم تجلّی صورت گیرد در انصورت چنان گم گردد
که یکی را گمان نباشد ای سعیدان روزگار خود را درین ور آرید و حال خود برین برآید برین
شکل چون سالک بر عمل مذکور مالک شود و قدم پیشتر نهد عالم معانی را در خود معائنه
کند تا عالم غیب و الشهادت حال وی بود چیزیکه در وهم
نگنجد بفهم در صورت آرد و سیرت را و حاصل کند در مکان
خود تمکین عین یابد آنچه تصرف را و باشد متصرف این گردد
این و آن و در زبان گنجد و دران نسنجد چون شاغل درینجا رسد جمله جهان بدو رسد حال هر کس
باو برسد بجال او کس نرسد او بر همه غالب آید خلق از و مغلوب بود درین راه بدایت ازین
اسم کند اسمی مسمّی ذات او ست حسن محامد صفات او ست اکثر اوقات درین ذکر ذاکر
باشد تا معنی مذکور بر وی متجلّی شوند بزبان هندی اسم بیان آمده برین لفظ برہمہ یعنے
ذاتیست از همه ذاتها منزّه و دانا هست از همه دانایان و حکیمی ست از همه حکما کامل تر در اسم
الله اکبر که بزبان هندی ست این هر سه معنی دران یافته اند پس حصول تصرف ساخته اند
بیان این بلسان عربی یَا عَظِیْمُ یَا عَلِیْمُ یَا حَکِیْمُ است چون این شغل را بالحاق معرفت
چنانچه حق ست حاصل کند کما ینبغی تصرف هر سه اسم حاصل آید سند شغل دریابد ایوان
بلندی که ابروی طاق ست قاب قوسین او ادنی که القاب ست در وسط هر دو رنگ
گیر ست بهر معنی بند پذیر ست آنصورت از هر صورتے بی نظیر ست گاه باهم آید صورت
جمال کشاید گاه کس نگوید زحل ست بصورت عطارد وارد آمده کار جهان حوالهٔ او آمده
چون حقیقت او معرفت انسان معلوم کند تمامی تفصیل انسان ست و رنگ اصلی او سفید
است زبانه اش زرد و در گیرنده است صورت لعل چون همرنگ شود بی مثال گردد و مثلش

(دولایت)

در جہان نہ چون باو بود جہان باو گرد داو از کس نہ وکسے درانجا نہ آن یکی رنگی چون یکی از
یکے نماند جز یکی پیش نیست ازین شکل تصرف جملہ جہان حاصل کند 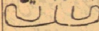
ایضاً چون سالک از شش مراتب بگذرد وبعدہ در تصور شکل ہفتم درآید کہ از ہمہ اہم ست
ومقامِ عنقاءِ بے نشان ست چون دران درآید سیمرغ وہدہد وہمائی را با یکدیگر یابد چون
نیک نیک اطلاع کند در یکی بستگی یکی بود آن یکی ہر یکے شدہ وہر یکے یکے دیدہ ہر کہ نادیدہ
ماند دیدہ شان دو وزیدہ بہ دیدۂ نادیدگان دو وزیدہ بہ ہرگاہ کہ در نگاہِ خود آمد حسن جمال
بہر حال نشاید غیب وشہادت خود نماید گاہ از بیچون وبیچگون وبی شبہ وبی نمون برآید
گاہ در لباس چون وچگونہ وشبہ ونمونہ درآید گاہ نہ ازان اثرے نہ ازین ثمرے بود بودگی
ونابودگی ازان حضرت منزہ است آنچہ حاصل آید محل کاین وباین در قلم آمد حالا تعریف
آن شغل معلوم کن در اصطلاح جوگیان رب روحی را ہنس میگویند رب الارواح را
برہم ہنس می نامند وقتیکہ نقطہ در رحم مادر می افتد طلعت رب روحی الارباب دران
نقطہ وصفے برسد آنرا ہنس میگویند ودر اصطلاح مشائخ ربِ روحی می نامند آن نقطہ
وصفی علقہ میشود وچون علقہ میشود طلعت برہنس در ناف قرار میگیرد چون ناف
بافیضِ مادر مفیض میشود وتکمیل خود فائض گشت تمام علقہ باستعداد خود ہر جانبا وہر جا
بہر عضوے قابلیت گرفت بعدہ آن ہنس کہ ربِ روحی است ناف اگذاشت سر سر
برآورد سر ومہیا گشت دو سر ستری پیدا گشت کہ ام الدماغ مہیا وموجود شد در ام الدماغ
ہمچو درونِ بادام ست طاقچہ پیدا شد دران طاقچہ ہمچو ضمیر گشتہ درفشندہ شد کہ آن ضمیر را
ہنس میگویند بزبانِ عربی یا حیّ ق می نامند چون جسدِ انسان کامل میگردد آن ضمیر ہمچو
چراغ افروختہ تجلی مینماید در ہوشیاری وغفلت لایزالی بود الا وقتِ خواب در پس آن
یک تاریکی ست دو دوار دران طاقچہ در می آید آن روشنائی را مسدود میسازد و باز آن
تاریکی در چشم میرسد چشم را غافل میگرداند باز آن تاریکی در دل صنوبری میرسد دل را

مخمول حاصل می آید چون دل را مخمول ساخت آن تاریکی در دل نیلوفری رجوع کرد آن
دل را بیہوش و بیخبر گردانید از انجا سیر کرد بتمامی اعضا سریان نمود بنمودن آن غافل
گشت چون بر عادت آید خواب نامند چون تجلی تام کند موت نامند اَلنَّوْمُ اَخُ الْمَوْتِ
عبارت ازانست و دران طاقچهٔ طلعتِ ربِ روحی است دائم در محل خود روشن و منور
است احاطه شعاع او تمام جسد در گرفته تمام جسد ذی الروح گشته چون حادثه در جسدِ انسان
حاصل آید آن شعاع بمرکزِ خود رجوع کند و تن تعطیل شود در خانه که چراغ نباشد تاریک
گردد آنچنان چون طلعتِ ربِ روحی در میان نباشد این جسد ہمچو نیہا انتشار گردد آنچه
ماہیت بدایت و نہایت بود عیان و بیان افتاد طریقِ سیرِ سلوک معلوم کند اول فکر را
قرار دہد که ہیچ جانب متفکر نباشد بجز آن طاقچه دران سلطان وہم را حکما فرمایند که ہمچو کوکب
درفشنده در تحتِ خیال تصور کند بدو ہمچو شراره در نظر خواہد آمد پس چون خیال نخواہد ماند
ہمان شرار بے رائی و بے مرئی صفتِ نوری خواہد گشت چنانچه در افلاک کواکب لَا تُعَدُّ
وَلَا تُحْصٰی نموده می آیند ہمچنان آنجا نموده خواہد شد بعد از چند گاه آن کواکب متفرقه گردیده
بود تمامی یک بدر خواہند شد بے معدولی مسافتِ تجلی ذاتی خواہند گشت چنانچه
رسول علیه السلام خبر کرده است سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ فِي لَيْلَةِ الْبَدْرِ چون
تمامی حال سالک اتمام خواہد شد بعده تجلی انسانی حاصل آید چنانچه حدیث نبوی
است رَاَيْتُ رَبِّي فِي لَيْلَةِ الْمِعْرَاجِ فِي اَحْسَنِ صُوْرَةِ شَابٍ اَمْرَدَ قَطَطٍ فَوَضَعَ
يَدَيْهِ عَلٰى كَتِفَيَّ فَوَجَدْتُ بَرْدَ اَنَامِلِهِ فَعَلِمْتُ بِهَا عِلْمَ الْاَوَّلِيْنَ وَالْاٰخِرِيْنَ چون
این واقعه بر حال او واقع گردد آنگه دانند که در پایهٔ ولایت رسیده و در سرمایهٔ توحید
پوشیده بحسنِ عاشق و معشوق جوشیده بقدح وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا نوشیده
از حال بے حال کوشیده از دو دیدهٔ نامحرم دوزیده ہر کس که روئے ہمچنین سالک مالکِ
وقت بیند او را آزادگی حاصل آید چون با عتقاد و اخلاص صورتِ او در گیرد گویا

تجلیِ خاص دیدہ باشد ٥ گر تجلیِ خاص خواہی صورتِ انسان بہ بین ٭ ذاتِ
حق را آشکارا اندران خندان بہ بین ٭ الحاصل وقتیکہ آن شغل آغاز خواہد گردد
در خطرۂ وے سفید خواہد آمد آن سفیدی حکمِ آبِ منی دارد از سرِ موئی تا ناخن طلعت
خواہد گردد تمامی خون حکمِ آبِ منی خواہد گرفت در اصطلاح جوگیان این را چندر میگویند
یعنی ماہ محیط جسد ست اگر کسے را کما ینبغی این ذکر دست دہد زہر بار و کژدم و سگ
و دد و شغال و شیر و سہم و بادِ سموم بروے کار نکند و ہر کہ او را بیند علم و فضل و زہد
و ورع و کشف و کرامات و اجابت الدعا اختیار در خاطر آید ظن ایشان بنا بر یقین بود
نہ گمان و چون از سببِ ظالمِ بدبخت بر باطل کہ عند الشرع کشتنی باشد خلائق پیش
ہمچنین سالک برائے استعانتِ او بیایند و سالک خواہد کہ او را فنا سازد نامِ آن
ظالم و مادرِ آن دران شکل نگارد و تصور کند و پے شروعِ او در ساعتِ زحل یا در
ساعتِ مریخ در عینِ تصور میلش بسیاہی کند تا ہفت روز چون سیاہی تمام روئے
نماید ہلاک گردد و خانِ و مانِ وے خراب شود اگر بسرخی تصور کند بیماری و خرابی
و بیقراری در سلسلۂ او زاری پیدا گردد اگر بزردی تصور کند سستی و ضعیفی او را
روئے دہد و در سلسلۂ او تنزل پیدا آید تا ثانیاً برائی ترقی کار و بار و خلائق را فائدہ
رسانیدن وقف گردد چون کارِ خود یا دیگر برائے رفعت خواہد بدری لون و بچگونگی حاجت
دران شکل تصور کند وقتیکہ آن مراد بشکل ذرۂ آفتاب در کشفِ او ظاہر گردد اندک
اجابت شد و چون کسے مارگزیدہ و یا زہر دادہ باشد و یا مریض بود باید کہ اہلِ مقام
ایشان را بصورت تصور کند وقتیکہ در کشف ایشان را بصورتِ بدر داند کہ خلاص یافتند
و برائی ترقی ہر کاری کہ باشد وقتِ طلوعِ آفتاب آغاز کند چون در حجرہ باشد روئی
خود بسوئے آفتاب متوجہ دارد تا استوا و اگر برائی قہرِ کسے خیال کند در زوالِ آفتاب
اختیار کند تا استوا و چون خواہد کہ خود را بصورتِ جانورے دران شکل تصور کند

چون حلیهٔ جانور لون شکل گیرد داند که آن تصور میرسد اگر صورتِ جانور تصور کند تمام تنیارا
در زیرِ بال خود آرد و اطلاع سازد و چون صورتِ موچه تصور کند قوتِ مورچه یابد و چون بصورتے
پیل تصور کند قوتِ پیل گردد برین شکل ایضاً چون سالک از هفت درجه بگذرد بعد قدم
عدم ور قدم نهد و ماهیتِ وجودِ قدم دریابد تا نایاب نرود بر ذاتِ مشخص را

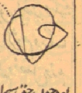

ذاتیست که آن ذات بدایت و نهایت ندارد ابد و ازل وصفِ اوست
کون و مکان ازان منزل بتصور آمده وگرنه هر منزل سادگی و آزادگی
بود چون حق سبحانه تعالے از طلعتِ کمال جمالِ خود متجلی گشت فرمود اَلَمۡ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ
کَیۡفَ مَدَّ الظِّلَّ سایهٔ وجودِ قدم صورتِ شہودِ عدم در گرفت گرفتار شد سراب وار هر صورتے
نمودار گشته بلاکیفیت بر حسبِ قابلیت معنی اجمال بصورتِ اجمالی پیدا آورد و در سر مستور
بود در جوهرِ هبا مستور گشت و دائرهٔ شفافی در دو صورتِ اجمالی دائره آمد آنچه استعدادِ اوست
در دو گنجیده و سنجیده هر که ندشت ناسفته ماند یک جانبِ آن دائره معنی گشتند و دیگر جانب
صورت بر آمدنِ آن دائره بَیۡنَهُمَا بَرۡزَخٌ لَّا یَبۡغِیٰنِ ازان اشارتست پس آن دائره
بیک دائرهٔ با تمامی معنی مهیا شد و سر بر آورد که آنرا افلاک الحیات میگویند و فلکِ ثوابت نامِ
اوست هر چیزیکه بود دران فلک ثابت شد تمکین خصائلِ هر خاص و عام از وست و فلکِ
کرسی نیز میگویند فروترِ آن هفت فلک اند و چهار گره طبائع که در وجود آمده اند باقی فروع
ایشان لا یُعَدُّ و لا یُحۡصیٰ اند هر نوع که آنجا تجلّی شود اینجا صورت گیرد آن فلکِ ثوابت بحرکتِ
خود ثابت ست بر قدرِ فیض هر دقیقه را در میگیرد و عالمِ سفلی را مفیض میشود و لی حرکتِ او
از کونیت عالم ست از بیقراری شب و روز او را یک دور ست بحرکتِ عرشی از باز سبب
نه ربودگی چون نگردد مرکز برهم زند و خطرهٔ فاضل هر شے برابر نیاید این محسوس نشود مگر بکشف
دورِ فلکِ کرسی بست و هشت منزل ست چون این بست و هشت را بتقسیم عرشِ منقسم
سازند دوازده بروج پیدا شوند تماثلش در منازل نه در بروج طالع و بروج بنابر طبیعت ست

نه بنابر حسن و هر بروجه بچند خصائل وابسته اند و شمائل خود را متنزل می اندازند و تاثیر
پیدا می آرند و هر چیز یکه فروتر ست ازان منازل فائض ست هر منزل هزار تاثیر
دارد بر عدم شهود از قدم وجود که بوحد و تلاشی ست و کسی ازان فهم نه چون بعنایت ازل
الازال بماهیت فلک الحیات رسد آنگه اطلاع گردد و وجودات از اسماء الٰهی بصور اسماء
کونی بوجود آمدند معنی اسماء الٰهی قائم بذات اند چون معلوم تقاضا کند علم حاصل گردد
و معلوم کونی بود علم قائم بذات باشد اسماء الٰهی افعالی در فعل آید عالم موجود گردد و چون
بکشف بنگرد عالم و علم و معلوم از قبیله اند و اسماء حق سبحانه تعالی از ترکیب بست و هشت
حروف ظاهر آمدند تا آنکه بست و هشت حروف در خود ترکیب نگیرند هیچ اسمی معنی خود را
دلالت نکند اگرچه صورت گیرد و ماده جهان نهان بنابر بست و هشت حروف آمده است
اگر بست و هشت حروف نباشند کون و مکان صورت نگیرد و از جبروت تا ناسوت
ترکیب حروف اند خواه کونی خواه الٰهی تنزل کنند کونی صورت گیرد و کونی صورت اسماء
الٰهی است اسماء الٰهی قائم بذات و قتیکه حق سبحانه تعالی اسماء افعالی را بحسن ایشان
متجلے شوند بذات افعالی را وجود نیست فقط آرائش ست اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
نمائش ست چون قیام کونی و مکان بخود باشد و بحال خود واثق بوند آنکه تردد بود در
نمائش و در نمائش نظر کنند خود از غیر بردارد تا ترا غیرت غیر غارت بکند چنانچه ماهیت
ایجاد معرفت بود در قلم آمد حالا طریق شغل معلوم کن چنانچه جوگیان سده عیان و
بیان کرده و دریافته اند ازین تجاوز مکن و قف گردد آنچه در عالم کبیر موجود ست در
عالم صغیر مهیا است و هر چیز یکه در عالم کبیر بوجود آمده ست اول حق سبحانه تعالے
حقیقت انسان را تجلی کرد و پستر در انسان ظهور آورد ولی در انسان مستور ست
در عالم کبیر ظهور و چون اولا عالم کبیر را شناسد بعده انسان را دریابد سَنُرِیْهِمْ اٰیٰتِنَا
فِی الْاٰفَاقِ وَفِیْٓ اَنْفُسِهِمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ و هر چه از عرش تا فرش نور بوجود آمده

است و می آید و خواهد آمد تمامی از فیضِ فلکِ ثوابت ست و خاکِ ثوابت زیرِ عرش ست سالک تمامی را در خود تصور کند از زیرِ چرمِ سر تا مغز کرسی فرض کرد زیرا که هر چه در کرسی نمائش و تاثیر ست از تمامی معنی در سرِ انسانِ پر تمیز ست یک بیک حقیقتِ تجلی مینماید چون سالک تمامی منازل در فهم آرد جانبِ راستِ پیشانی آفتاب و جانبِ چپ مهتاب و صورت تمامی منازل یک بیک تصور کند فکر کند تا آنکه استخوان در نظر نماید مغز و استخوان تمامی صورت منازل ظاهر شوند و ترکیبِ بروجِ آن منازل را در فکر آرد تا تمامی بروج حروف حاصل آید و کشفِ اسماءِ الٰہی بصورتِ کونی او را روشن گردد چون باین حقیقت رسد بیقین داند که عالم از فیضِ او باشد آن تشخص انسانِ کبیر میگردد و از ابحرِ منشعو انسانیت بیش نباشد کار از و باشد کارِ عالم برو نباشد حقیقت و حرفِ وحدت گردد تصرفِ خاص بہر اشخاص ظاہر آید خواہ این خواہد و یا نخواہد متصرفِ حقیقی تصرف کند البتہ این کار روشن شود و قبول بدستِ این ہند از این صادر شود و بی اختیارش نباشد این مقام قربِ فرائض ست اِنَّ اللّٰہَ یَنۡطِقُ بِلِسَانِ الۡفَقِیۡرِ بود و می یابد و آنچه ماہیتِ عالم بود در کشف آید و تصرفِ بدنی در یابد چون سالک ہفت مراتبِ مسطور را دست آورده باشد و حالِ آن منزل دیده در گردد و تمامی را درین منزل یکجا تصور کند هرچه خواهد شود بفرمانِ اللہ تعالیٰ اگر تمامی را در منازل دیدن تواند فضلِ الٰہی او باشد و اگر نتواند هر جا که منزلِ ایشان یقین کرده شده است فهم دارد و این شکل را نیز در خاطر قرار دارد تا تمامی شکل یکبارگی صورت گیرد بیقین داند که بعنایتِ اللہ تعالیٰ از غیب تا شهادتِ تمامی در نظرِ او ظاہر گردد و در تحتِ تصرف شود و چند تاثیرات درین شکل و گرد وقفہ گردد و در بدو کار او غیبتی عظیم حاصل آید که او را اصلا شعورِ بشریت نبود که در آن حال مریدِ صادق یا دوستِ واثق که محرمِ اسرارِ او باشد که او را ازین عمل اطلاع داده بود او در خلوتخانہ آن سالک و آید دست بر بدنِ سالک نهد چون تمامی اعضاءِ مرده یابد داند که آن حال این را حاصل شده است بعده آہستہ آہستہ از دستِ خود کفِ پائی آن سالک

بالذات او را هوشیاری میشود تا هفت روز نگهبانی آن سالک باید پیشتر او را خودی خود
هوشیاری خواهد شد و آغازِ کار از آن سالک یک آوازی پیدا خواهد شد چون آدمی و
جانور زیر دا و گذرد و بے اختیار در سمع او رسد او مدهوش گردد ولی اصلاً معلوم نشود که از کجا
است کسیکه ازین راز دانند همان شخص دریافتن تواند آن آواز حرکتِ افلاک ست که از آن
آواز حکیمان صورت پیدا کرده اند در آواز ایشان اختلاف بسیار ست بغیر کشفِ کلی نمی
دریافتن تواند دیگر چون سالک خواهد که در تنِ مرده نشیند هر چه محلِ هتادیربند کور شده
و آن سالک خود یافته ست که آن تمامی در آن مرده تصور کند چون تمامی مهیا و موجود یابد
و خود فانی شود بفرمان الله تعالی آن مرده زنده گردد چون جسم انسانی ضعیف باشد این
ضعیف لازم آید اگر قوی باشد قوت لازم آید هر خصائل که دارد همان خصائل ورا
پیدا شوند بحکم الله تعالی باز چون خواهد که در خود درآید همان ترتیب تمامی منازل در آنجا
تصور کند چون بصورت آید این فنا شود و او زنده گردد بفرمان الله تعالی آمدن و رفتن
آنگه میسر میشود که تن گنده نشده باشد و لے این عمل را خیلے ریاضت باید تا دست آید کارِ
هر بوالهوس نیست که شنید و کرد تا آنکه خود را از آلائش پاک و صاف نگرداند و بسا مشقت
نکند و صحبتِ صاحبِ عمل نورزد و تمامی حیواناتِ جلالی و جمالی ترک نکند و اکثر اوقات
در خلوت مشغولی نماید در تنی که رفتن خواهد با آسمان و منازل که در تو نشان داده شده
است تمامی را با اعضا و لون اعضا چشم و گوش و دست و پا و سر و همه را بیک وهم در فکر آرد
و متفکر و محو نشود آن کار میسر نیاید اکثر سده اهل هند این عمل دارند و از بسیار بزرگان دیده اند
و مجرب ست فقط سخن نمانند این عمل با آن طریق نیز درست آید هر دو طریق عمل جوگیان
مسلم است این حکمت در تنِ آدمی و جانور درست آید طوریکه رود همان طور آید درین
شکل تأملِ شافی فهم کنند تا او را غلط نگردد شکل بدین صورت ❊ باب هشتم در معرفت
فسادِ جسد و ظاهر شدنِ علامات بدانکه معرفتِ اخلاطِ عناصر و تغلیبِ آن و تفاوت

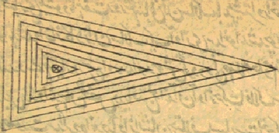

شدن مزاج وکیفیت چگونگی از حدوث عالم ونشانہا از فساد یک بیک متشر و جا دریابد اصل ظہور انسان بانزایۂ محبت است چون از محبت بخود آید نور گردد چون نور تنزل کند محسوس شود نار بود چون نار تنزل کند ہوا گردد چون ہوا تنزل کند آب گردد چون آب شد ہر سہ منقلب گشتہ بخصلت خاک رسیدند یک اشکال دیگر برآوردند صورت دیگر نماید درین ترقی درآید حسن خاک پاک گیرد استعداد جمادی حاصل کند چون آن حاصل شد لازمہ اعضان واوراقش تحصیل کردن گرفت از جمادی برآمد صفت نباتی پیش گرفت حیوان نام یافت از ہر معنی وابستہ شد و چون حیوان از اوصاف خود تجاوز نماید بنطق ناطق قرب گیرد خلق آدم علی صورتہٖ معنی و صورت پذیرد آنگہ انسان بوجود آمد چون انسان شد تخلقوا باخلاق اللہ گشت چنانچہ رابطہ عناصر بود عیان و بیان افتاد حال اختلاف اشیا معلوم کن چون خاک یبوست پیدا کند باد برانگیزد چون باد بر خورست آب را جذب کرد حقیقت نماند بر قدر رابطہ رطوبت صفت نبات گشتہ چون بصفت نباتی آمد بیچارہ او دیدہ بروی کار بخند نبات بر نبات چہ تاثیر دہد چون حیوان برجا باشد آنگہ نبات فائدہ رساند نبات آنگہ قرار گیرد کہ فیض آب رسد از کرہ خود تجاوز ورزید نبات خشک شد حرا کالباطن و آتش در گرفت بایکدیگر غوغا انگیختہ تمامی نباتات را برہم زدہ ہیچ تر و تازگی درو نماند صفت جماد گشت چون صفت جماد ظاہر شد ہر چہار بجانب خود توجہ نمودند اثر فنا روئی داد عالم صغیر بہیئت تاراج گشت چون عناصر از اتحاد بدر آمدند مزاج باہم زد و آن حسب ظلمت نوری بود در مزاج

نا مستغنی

افتاده طلعت داشت چون محل قبول نیافت حجاب حائل شد از قوت ادراک باز ماند و مستور
گشت بجوهر روآورد بجو هیاء بنشاء چون از عنایت ازل الازال بختیار گردد این آثارها
اثر یابد از جانب خود تتبع کند قبول کننده حضرت بدیع ست اسم حق سبحانه تعالی الحکیم
یُؤْتِی الْحِکْمَةَ فَقَدْ اُوْتِیَ خَیْرًا کَثِیْرًا ہست البتہ اجابت باشد و موثر گردد و نشود ہم حکیم
بر عبث بود و قول خدا بنا بر خلاف نیست ولی تتبع و تتبع باید چنانچه چراغ آخر رسیده چون روغن
رسد بر جا ماند چون همچنین فتیله گم باشد بر اصل وصل و به محافظت خود کند بکرم حق امیدوار شد بوصف
خود نماید چرا که نور حقیقی را محل خروج و دخول نیست چون خراج موفق با فتد طلعت نماید چون
برهم زند هشیار باید چنانچه سابق مذاکره این مذکور ست واقف گردد در کیفیت حدوث عالم صغیر
و نشانهای آن یک بیک اطلاع گردد چون کلی ازین پیدا شود هوشیار گردد بعمل ست و چنانچه بالا
ذکر افتاده ست عامل گردد تا آنکه آن خصائل بر خصائل دفع و رفع گردد و در بندگی خدا بیشتر و پیشتر
قدم نهد و در بندگی مستحکم باشد فائده دراز عمر همین ست که در عبادت باشد مطالعه اول چون
مرد می خواهد که حال خود را معلوم کند از خیر و شر وقتیکه آفتاب یک نیزه بر آید بصحرا رود و زمینیکه هموار
باشد آنجا ایستد روی سوی غرب کرده نظر خود را بر انگشتان پای بسایه پا برد تا بسایه سر ساکن آنجا یا
تصور کند از سایه تصور خود برابر خود در هوا برد تا با فق آسمان چشم رساند از افق تا آسمان چشم را رو برابر سر خود
همچنین ست که اصلا اعضا را جنبش نبود هر دو دست قرار دارد و هیچ جانب بنگرد مگر در سایه خود بعد زمانی
یا سایه در نظر آید آن هیچ سایه آن سالک نبود یعنی باقی آن سایه یک مرد سپید بزرگ بهمه اعضا مهیا و موجود
ببیند داند که عمر او بسیار ست مژده خرمی نزد او ست بفراغ خاطر بجمع باطن مشغولی بحق نماید اگر
آن سایه مذکور را بی دست بیند عمر او پانزده روز مانده باشد و اگر بی گوش بیند تا سه روز یا شش ماه
مانده باشد و اگر یک دست نباشد یکسال مانده باشد اگر سر دو پای نه بیند همان حکم ست اگر یک پای نه بیند دو
سال مانده باشد در انگشتان نیز همین قیاس ست مطالعه دوم در آئینه بنگرد و نظر بر عکس خود کند
اگر چیزی نه بیند اجل او قریب شده باشد هم درین در بید حکم یعنی حکم بر دار چنانچه یاد کردیم حکم سر در

[illegible]

مطلعهٔ اول مر دو چشم را حکم دو گوش باشد ...... و دو گوش را حکم دو دست باشد و دو ابرو را
حکم دو پای باشد و حکم ناف چون حکم انگشتان بود مگر پیشانی که او همچون حکم دل دارد و این حکم تا آخر
باشد مطلعهٔ سوم چون بول و غائط بے ارادت بار بیرون آید اجل وی نزدیک شده باشد اگر
کسے این علامت بیابد و خواهد که آنرا دفع کند روی بسوی مشرق کند و مربع بنشیند چنانچه در باب
ریاضت چله بیان کردیم و فکر را بهر شکل در موضع او بارنگ صورت او بجنبد همچنین در موضع صفتی که
در باب هفتم ذکر کردیم یگان یگان با شکل و کلمهٔ او وهم کند تا موضع هفتم که ماه است سپید روشن میان
سر چشم دل بگردد بفهم درست از ناف بر کشد و بالای وی هم بر و ماه برساند چنانکه سکھنے و ماه بهم شوند تا
وهم کند که ایشان آب حیات می بارند چنانکه از میان آن و شود در حالت صحبت آب منی بیرون
آید وهم کند و سکھنی و هر دو بهم در میان آشفته شوند و از میان آب بیرون می افتد و بر اندام میریزد این
وهم را شب و روز پیوسته باید کرد تا زنگار این علامت زائل گردد و هر گاه این علامت پیدا شود اجل
مذکور مرتفع سازد ایضاً چون مرد هر دو انگشت در گوش نهد و صدا نشود داند که این علامت فساد
است ایضاً چون انگشت شهادت نزد انگشت بر پیغوله چشم نهد و درخشندگی پیدا نشود داند که این
علامت فساد است ایضاً چون در وسط حاجبین گره ببیند بغیر مرض داند که اجلش نزدیک رسیده
است اگر در مرض پیدا شود باک نیست ایضاً چون چشم حاجب را نبیند داند که این نیز نشانی شوای
است چون تمامی نشانها پیدا شود داند که اِذَا جَاءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ
در رسیده دست از کار و بار معاش باز دارد و مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا پیش گیرد ایضاً علامت مرض
نیز در باید بر خنصر بر ناف نهد و سر ابهام را بر پرهٔ بینی نهد چون برآید صحت کلی داند مقدار یکه بینی کم باشد
همان مقدار مرض صعب باشد الا مرد ممتلی را این حکم جائز نیست چون مرد ممتلی باشد سر انگشت پای را
بوسد هر که صحت کلی است مقدار یکسر انگشت از لب دور بود همان مقدار مرض صعب باشد چون نهایت
ممتلی باشد بقدر بهت بایستد هر دو انگشت برابر دارد متصل نظر بر ناخن کند چون در نظر آید جلت
داند چون حجاب گردد و صفا مرض روئے نماید **باب نهم** در بیان تسخیرات چون سالک از کلمه

ریاضت و عرفان بعلم ابدان و معرفت قلب و اجمال انسان و وهم و خیال برگذرد و بعد دریافت عالم مثال درآید که صورت مثالی ارواح مثال چه نوع تمثل گرفته است چون خواهد که از صورت مثالی روح مثال را معائنه کند آن را حصتی پیش باید نهاد تا جسم او گردد آنگه معائنه روح شود تا آنکه سر رفتن بشریت در بشر باشد از جنس هم جنس است و در این مقام حاصل نشود مگر از تزکیه و تصفیه تا تن جان گردد و ارواحنا اجسادنا ارواحنا حال او بود و بدو ریاضت تقلیل طعام و تقصیر آب و اندک کلام بر قدر خواب و احتراز از حیوانات جلالی و جمالی و اختیار کردن چند نباتات و اکل و اکثر در خلوت و جامه غیر دوخته در بر و در خلوت سر برهنه بود چون بدر آید شتر چهار گز جامه بر سر پیچید و وقت قرأت صلاة در خلوت کسی را دخل نه دهد تا آنکه روز مره مرتب نشود یک دو سال پیاپی در خلوت باشد در شب دعوت کبیر و در روز دعوت آیات القدرت کند عروج ماه دعوت شروع کند در اثنائی دعوت صوم را افضل نهد چون در اول روز و شب هر دو عزائم را ده گان کرت خوانده باشد تا چهل روز هر دو عزائم را ده کرت زیاده کند هر دو عزائم هشت صد کرت میشود تا یکسال بسال همان قرأت بخواند چهار صد در شب عزائم را بخواند و بعد از یکسال پیدائش که سیم شوند اطلاع کند و وقتی از اوقات در خلوت خانه پنج مردان همچو سایه ظاهر شوند و حرکت ایشان در نظر آید و صورت معلوم نگردد چندگاه این نوع واقع پیش آید وقتیکه همچنین چیز با ظاهر شود مسبح با آواز بلند بگوید لا مقصود الا الله چون چند روز مسبح ظهور خواهد گفت صورت سالکی در نظر نخواهد آمد بعده در خود چنانچه مشغول داشته مشغول باشد یک دو اربعین خواهد گذشت که مسبح را هیچ چیز نخواهد شد چنانچه مبتدی در آغاز دعوت قدم نهاده باشد حال او همچنان خواهد بود بازیکایک شبی از شبها در حجره مسبح غوغا پیدا شود مانند بادشاهی هزیمت خورده یک جانب خراب شود از نهیب و تاراج و قتل جانب دیگر سرفرازی و تندی و سختی و بی نیازی وقتیکه همچنین معامله بیفتد بعد هشت آن بر خیزد چون هوشیار شود همان طور به سرعت برخیزد و وضو کند و دوگانه تحیة الوضو ادا نماید و بران خود را بدارد و بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم درود فرستد و در تسبیح خود مشغول شود هفت شبانه روز همچنین خواهد گذشت بعد از هفتم روز وقت ضحی مردی سفید محاسن وضع مشائخ در خلوتخانه مسبح درآید سلام علیکم گوید مسبح علیک فرماید

ودوزانو نشیند باز در قرأت خود مشغول شود و هیچ تکلم باو نکند اگرچه او پرسد جواب نگوید تا هفت روز این نوع گذرد
بعد از ختم روز هفتم مسبح یک طوطی یا یک شکرخواره یا یک مرغ در خلوتخانه بپران اثره یک چوبی بر دیوار نشست کند
و بر آن او را بنشاند خود مشغول باشد همان پیر مرد پیش مسبح حاضر شود سلام علیک گوید و در شکایت مشغول
شود عجب مردمان آخر زمان پیدا شده اند صلاة رحم و شفقت و احسان آدمی گری نمانده و انی عداوت و
جلالت یا رب چه قوت پیدا شده است مانند این بسیار حکایت خود بخود گوید پس تر به تیزی گوید مسلمان چه مقصود
داری بگو تا آخر رسانم بحکم خدا برین قسم شده است مسبح باواز نرم بگوید ای مسلمان بنشین و گوید این
سعی چندان تشویش میکشم وگرنه یک نقش تمام عالم را بهم زنم باز مسبح گوید اگر ملازمان باین تندی و سختی خواهند
پرسید ما را طاقت نیست که چیزی پرسیدن توانیم و نه گفتگو شنیدن آن تلبیس کنم گوید ما چکنیم ارواح تمام
انبیا و اولیا منتظر ند ما را مسبح تو گزیده ملاقات کنانید آنچه مدعا او باشد بحضرت الوهیت توجه کرده برآیم
باز مسبح پرسد نام شما چیست گوید علیقا باز پرسد ملازمان تنها اند یا مصاحب دیگر هم هست مرد روحانی
گوید یا دو کس هستیم باز مسبح پرسد نام آن شخص چیست مرد روحانی گوید تو نمی بینی مسبح گوید نی باز مرد
روحانی آواز کند یا احمی مصافحه کنید و بنشینید و سر کلام کنند   و گویند ای مسبح مقبول حضرت
حق چه مدعا داری دو نوبت پرسند جواب نگوید چون سوم نوبت پرسند جواب گوید میخواهم که تماشای ارواح
علوی و سفلی را تفرج کنم و هر وقت که خواهم حاضر شوند و فتحات عالم و اهل قبر در نظر معاینه گردد و شنیدن
این سخن هر دو برخیزند از چشم مسبح غائب شوند بعد ساعتی هر دو حاضر آیند سلام علیکم گویند و بنشینند و آغاز
کنند مدعای شما بس عالی بود در عقل نمی گنجید ولی حق سبحانه تعالی ارحم الرحمین است بندگان خویش را
چنان دوست میدارد که هیچ ملی نمیاید بکرم و فضل خویش سخن شما را اجابت کرد و برخیزید تا شما را
پیش ارواح انبیا و اولیا بریم مسبح برخیزد و عرض کند اگر پرده بشریت از پیش من رفع سازند بیا
مناسب است بی پرده معاینه کرده آید چون مسبح این سخن گوید علیقا و ملیقا برخیزند و بپرسند چیزی که
تحفه دارید مسبح گوید شما را معلوم است باز ایشان پرسند بعده مسبح گوید این طیرست ایشان خوشحال
خوشحال شوند و جانور را گیرند از نظر مسبح غائب شوند بعد لمحه حاضر آیند و بگویند استقبال کنید ارواح

حضرت رسالت پناه و جمیع انبیا و اولیا را پس از دائره یک قدم بدر نهد الله اکبر بآواز بلند هفت نوبت گوید از پیش چشم پس حجاب علوی و سفلی رفع گردد و بی پرده تمام ارواح را مشاهده کند هر چه پرسیدن باشد یک بیک پرسد و هر اشکال که داشته باشد حل کند مقدار یک سال گذرد بعده حضرت رسالت پناه دست خود بر کتف نهند و بگویند آنچه تماشا باطن بود تمامی دیدی حالا چه مقصود داری پس گوید یا رسول الله هر وقت که خواهم با روحانیان مشرف شوم حضرت رسالت پناه پس بخوانند عنقا و لیقا حاضر شوند رسول علیه السلام ایشان را فرمایند هر گاه پس خواهد از چشم این پرده بردارید با روحانیان ملاقات دهانید ایشان قبول کنند بعده پس گوید یا رسول الله یک نشانی باشد بهتر بود باز حضرت رسول علیه السلام فرمایند شما چیزی تحفه آورده بودید پس سکوت کنند هر دو موکلان گویند آری آورده بودند باز حضرت رسالت پناه علیه السلام میفرمایند موکلان نشانی دهید بعده موکلان بر دست رسول علیه السلام نشانی دهند همچو بیضه رسول علیه السلام بدست پس دهند پس هر دو کف دست بیضه را بپوشد تا غائب شود نظر طرف رسول علیه السلام کند باز حضرت ایشان را فرمایند هر وقت که خواهید هر دو کف دست یکجا کنید هفت بار نوبت عزائم را بخوانید آن بیضه پیدا شود و ببینید و خط او بخوانید بخواندن آن تمام ارواح علوی و سفلی حاضر خواهند شد اگر پیش اهل قبور رود همچنان کند چنانچه فرموده شده است چون بجا آرد این عمل کند باقی عمر البسند است احوال اهل قبور تمامی کشف خواهد شد بنده و کمال کرمه آنچه یافت بود تمامی عیان و بیان کرده آمد حالا اسند شرائط معلوم کنند چون خواهد که دعوت شروع کند اول شرائط بجا آرد بعده چو شروع کند باین ترتیب عروج ماه و وقت سعد صوم اختیار کند دو شنبه و سه شنبه و چهارشنبه روزه دارد در روز پنجشنبه وقت صبح صادق برخیزد و غسل پاک کند همان وضو فجر ادا نماید یعنی با کس سخن نکند با در خلوتخانه آید تا اشراق در مشغولی معتاد باشد باز برخیزد چند دوگانه ادا کند بروح حضرت رسالت پناه و اصحاب کرام و اقربا بخشد بنشیند صد کرت درود فرستد بارواح تمامی اولیا فاتحه خواند برخیزد بروح حضرت شهاب الدین سهروردی و بروح حضرت شیخ نجم الدین کبری و بروح حضرت سلطان الموحدین شیخ ظهو حاجی حضور دوگانه ادا نماید بعده بنشیند دست دراز کرده این دعا بخواند یا غیاثی عِندَ

کیفیت دعوت

كُلِّ كُرْبَةٍ وَمُجِيبَتِي عِنْدَ كُلِّ دَعْوَةٍ وَمَعَاذِي عِنْدَ كُلِّ شِدَّةٍ وَيَا رَجَائِي حِينَ يَنْقَطِعُ
حِيلَتِي بست و یک کرت بعده نیت نصاب چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار کرت و روند گو و میان
یکروز یا بیشتر مرتب کند آنگاه از خلوت بدر آمده نان گرم با قند هم بدست خود فقیران را قسمت کند و از ایشان
دعا بخواند باز غسل کند در خلوت در آمده دوگانه چنانچه مسطور است بجا آرد و نیت زکوة دعوت شروع کند
اندر روز یکشنبه تا شنبه شبانه روز یکهزار کرت بخواند بعده روز یکشنبه از خلوت بدر آید هفت نوع حلوا یکجا کرده
بدست خود فقیران را قسمت کند باز همان نوع غسل و دوگانه بجا آرد و در خلوت رود و نیت عشر ده هزار و پانصد
کرت بخواند روز یکشنبه شروع کند در چهار شنبه مرتب سازد در روز پنجشنبه وقت فجر بدر آید خیرات با قند بدست
خود فقیران را قسمت کند باز در خلوتخانه رود چنانچه سند غسل و دوگانه ذکر افتاده است عمل نماید و نیت قفل در
مجلس واحد سیصد و شصت و یک کرت بخواند بعده دست بر آرد و دعاء استجابت بلند بخواند و روی سوی آسمان کند
و در صدر قفل این دعا مذکور است یَا مُفَتِّحَ الْاَبْوَابِ وَیَا مُسَبِّبَ الْاَسْبَابِ وَیَا مُقَلِّبَ الْقُلُوبِ وَ
الْاَبْصَارِ وَیَا دَلِیْلَ الْمُتَحَیِّرِیْنَ وَیَا غِیَاثَ الْمُسْتَغِیْثِیْنَ وَیَا مُخْرِجَ الْمَحْزُوْنِیْنَ اَغِثْنِی اَغِثْنِی
تَوَکَّلْتُ عَلَیْكَ یَا رَبِّ قَضَیْتُ فَوَّضْتُ اَمْرِی اِلَیْكَ یَا رَزَّاقُ وَیَا فَتَّاحُ وَیَا بَاسِطُ وَصَلَّی اللّٰهُ
عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ بِرَحْمَتِكَ یَا اَرْحَمَ الرّٰحِمِیْنَ بعده از خلوت بدر آید چند جانور
از بازار خریده بیارد بدست خود رها کند باز چنانچه غسل و دوگانه است عمل نماید در خلوت در آید نیت
دو رومدور چهل و یک کرت بخواند چهار رو یا پنج گز جامه سیاه و سبز بدست خود فقیری را بدهد باز همان
طریق غسل و دوگانه ادا کند و در خلوت در آید نیت بذل تمامی ابجد بهماء الصمد که غرنجم افتاده است
جمع کرده بخواند دعوت استجابت گردد هر وقتیکه شرط مذکور مرتب شود از خلوتخانه بدر آید شربت با شکر
فقیران را بدست خود دهد باز همان ترتیب غسل و دوگانه بجا آورده در خلوت در آید نیت ختم سر حرف
هر اسماء عربی و عبری و هندی بگیرد بر حکم خلّ حرف فاقل عشر عمل نماید چون این شرط مرتب شود بعده
برائی تسخیر چنانچه مذکور است دعوت کند و در شرائط دعوت دائم و صائم باشد هیچ وقتی از اوقات
انفصال نکند اگر کند حکم دعوت نباشد هر که این دعوت کند بادشاه تمامی

ارواح در تحت او در آید و صاحب نفس گردد و دیو و جن و انس از حکم او بدر نباشند و هر مرض که متعلق
باشد از نفس او صحت شود و هر نیتی که بخواند حق تعالی آن نیت روا گرداند سنادِ این عزائم دوازده
هزار ست از جهت تطویل در قلم نیامد سندِ شرائطِ هر دو عزائم یک طریق ست و سندِ دعوت چنانچه
بیان افتاده ست دعاءِ کبیر نیست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ یاحی حین لاحی فی دیمومته
ملکه وبقائه یاحی یا قیوم یا الله یا رحمن یا رحیم یا مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک
نستعین یاحی یا قیوم یا الله یا رب واموا هوام رهین نسرین بری اسی برم هنسا
اوام اغمو امجیرا انسطکیه اطکیه دابه امهایه واء نا شمنکا فجر وامنکا و شبیکی اری
اوریا امهوا کلاما طوکا شمین کنا نه بهانه مهایه هبه درنکه سلکالکه وبلکالکه وجل مرایا
خرایا همنا یا شایا و نشنیکی یا دریوا یا دری وانا هیا مینا یا یلکنا شمینه کر همهمه
همهمته وته کته ثنته غلینیه ملطموطهیا یا مطایا وادی بودی کیلمے کینی
فشنکانه بمکا یا مرنکا شمینی ملوی هنا مضادیوته اخبثته سکتته خیلک اخبشه
جراجثر لکرالکری ابرایا میوما کرابا شمنکر فجراما شمهیا وازیثا شویه جربه ومنکا
خرنکا غرانکا کنکا مهنابه دیوا دریا فشکا مرنیا فشلینا مرینا عمنلما در فشلینی و
ماطلی کمانی جونی مروثا نبوتالوتو مقدوثا سراسا هبرنا هینه شادی منادی
فردایا شایه هایه دیوا برا طفیکر احوا کفیثا قطوشاء ایضاً دعاءِ معظم و مکرم دعاءِ ربّ
العزائم جمیع علم و علم کیمیا و سیمیا و ہیمیا درین دعاءِ بزرگوار داخل ست و هر که این دعاءِ بزرگوار را
ورد سازد کروبیان و پرندگان و درندگان مطیع فرمان او شوند و درین دعا فائده بسیار ست چند
عمل که عددِ آن بالا رفته بحوالۂ خوص این دعا کرده اند از جهت مسلمانان هر که عمل کند البته حِرزے
حکمت بہ بیند **عمل اوّل** اگر خواهد که جمله خلائق از زمین تا آسمان مطیع او گردند و هر یکی خواهان او شوند
باید که این دعا را در شب جمعه هزار و یکبار بخواند و در خواندن دل خویش از غیر حق تعالی خالی دارد
و با اعتقادِ درست بخواند تا مقصود بر آید **عمل دوم** هر که این دعا را چهل و یکبار بر گل بخواند و بطیب

زده را بوئی کردن دهد و این دعا خواندن آغاز کنند فی الحال جن حاضر آید هر چه بخواهد بکنند یعنی بند کنند خواه رها اگر خواهد که بند کند اول یک شیشه نو را از گردن بیارد و دست مصروع روان کند و بگوید بسوگند سلیمان بن داؤد علیهما السلام روان شو چون بر سر شیشه دست آید بگوید که ای دیو و ای پری در شیشه آئی بنده مصروع را بپرسد که دست تو سبک شده است اگر گوید که سبک ست اند که در شیشه در آمده است بعد شیشه را مهر کند در محلی دفن کند تا قیامت در بند باشد فاما در وقت مهر کردن شیشه همین دعا سه کرت و چهار قل و آیة الکرسی را یک کرت بخواند بند شود عمل سوم اگر سحر کرده باشد یا دیوانه شده باشد این دعا را چهل و یکبار بر روغن سرشف بخواند و آن مسحور و مجنون را مردف کند تا هفت روز باذن الله تعالی به شود عمل چهارم اگر جائی شیطان و جن قرار گرفته باشد و خلق را می رنجاند و سنگ می اندازد باید که این دعا را بر طوق گل بخواند هفت کرت بعده آن طوق گل را در آن محل معلق کند بفرمان خدای تعالی آن دیو و آن پری در بند افتد باید که اول سه روز بر طوق گل بخواند و همان جائی بدارد بعده از آن سوم روز یک عورت صغیر که پاک از حیض و جنب باشد آنجا استاده کنند آن طوق گل در گردن آن عورت اندازد بعده پیش عالمی بیارد و دعا مذکور خواندن گیرد چون حاضر شود نام خویش بگوید بعده در آوردن کنند و در شیشه آرد بعده بند کند و آن کنیزک را بگوید که در آن هر چه می بینی بگو بعده دهن شیشه بموم مهر سازد و در زمین دفن کند خلاصی یابد بسناد این دعا اگر می نوشتم تطویل می انجامید بدین اختصار کرده شد خیر الکلام ما قلّ و دلّ گفته اند حسبی الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر دعاء بانت الحرم اینست بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اِنَّ اللّٰهَ وَمَلٰٓئِکَتَهٗ یُصَلُّوْنَ عَلَی النَّبِیِّ یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا صَلُّوْا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوْا تَسْلِیْمًا عزمت علیکم و اقسمت علیکم یا روقائیل و یا جبرائیل و یا میکائیل و یا اسرافیل و یا عینائیل و یا سرقیائیل و یا عزرائیل و یا ملاک الاروله و یا بکتالوش و یا قیوطوش و یا جمیع الملوک الجان والشیاطین بحق بدشیش و نسیشاء لعیفوح فیعوجابد بعوجا تشلیفا منهلفیفا اشفیفشا اهلیصفقو سمیل عاء و عنبو وانه لقسم لو تعلمون عظیم انه من سلیمان و انه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ان لا تعلوا علی و اتونی مسلمین

اهيا اشراهيا ادونى اصاوث ياقومن اجيبوا داعى الله وامنوا به يغفر لكم من ذنوبكم
ويخرجكم من عذاب اليم ومن لا يجيب داعى الله فليس بمعجز فى الارض وليس له من دونه
اولياء اولئك فى ضلال يا نجبا يا نقبا يا اخيار يا ابدال يا اوتاد يا عماد يا غوث
يا قطب يا سهسار الجبروت ويا سرهنك اللاهوت ويا غوث الملكوت ويا رئيس
الغيب ويا رب الانس ويا روح القدس ويا روح الامر ويا روح الامين ويا روح الله ويا
عبد الله ويا انا العظيم وجنود الله ويا رجال الله ويا عباد الله ويا ملك الارواح ويا
نقيب الاولياء اجيبوا داعى الله واطيعونى بحق خاتم النبيين محمد رسول الله عليه
الصلوة والسلام ساماسا ماسا ما سما سما سمسون واحضرونى يا اصحاب الارواح باذن
الله بحق ياهو يا من هو لا اله الا هو اينما تكونوا ملئكته ربى ويا جميع الروحانية و
يا جميع العوالم العلوية والسفلين يأت بكم الله جميعا مسخرين فى خدمتى و
فى طاعتى وفى قضائى حاجتى ان الله على كل شئ قدير وكان الله ياحى يا قيوم
يا على يا عظيم يا الله يا رحمن يا رحيم يا مالك يوم الدين اياك نعبد واياك نستعين
ياحى حين لاحى فى ديمومة ملكه وبقائه ياحى اجب بالبضائيل يا الله اوام
هوام رهين ونسرين بدين التى برم هنسا اوام اتموا مجرانيه طكيه المهك ادا صهمهابه
وارينا اشمنيكا فجو فمنكا وشبنكى وارى وادرما اهموكلا ما ملوكا اشمين كنانه بهانه
هبه جدنك سلكاكه ويلكاكه اولجل وامواما همتا ياشابا وتسبنكى مادر يوا يا درى و
اناهيا مينا يا بلكنا شمينه كهه همه همهنه منرونه كته شفته عنيقه ملطه وطهيا
يا مطايا وادى يوى كندے كبى فشكنا بعطايا مزنكا شمينى ملوى هتا مهنا ديوه اخبثه
شكمنه خيده جراجر الكرا الكرا ابرابرا يا مرايا كرايا شمنكى فجرا يا شمهيا واريتا شويه جربه
ومنكا حرنكا غرنكا كمنكا مهنابه ديوا دريا سنكا مرتيا فشينا مرتيا فشينا مرنيا عمنكاله
فتليخه وماطلى كانى كافى جومرنخے وثاثبوثا لوثا مقدا ساسا رهين يا هينه شادى دمناى

فرد یا شیا به دیوابر یا طفیکر لحو اکفیشا فموطوشا یا حیّ یا قیّوم یا رحمن یا رحیم
یا ملک یا قدوس یا علی یا عظیم یا کبیر یا متعال یا کافی یا غنی یا فتاح یا رزاق بخیر
خمیثوتا شفا عطوسا یا شامطرشا یا شاکر دربن دونلجهه قطرجهقسطرانیش جهه لطس
جهلطیطلس الدمنج والدیغ یا قدوس یا کبیر یا متکبر یا شیشغار یا قطرائیل یا شیشفار
یا اریائیل یا ردغائیل و بکتا نوش و یا خدام بهذه الاسماء بحق تا تعلمونه من هذه
لا ما صفرتم واسرعتم واطعتم وخدمتم وبفحتم وتوکلتم لی بجلب جمیع المنافع
والرزاق والخیر ودفع جمیع جمیع المضار عنی وعن جمیع وعما یحطه سعی وبحق
راه راهد راهد یاهد یاهیا اهد اهد به به لوه لوه لوه یهوه یهوه یهوه
یا ودود یا ودود یا ودود یا ذا العرش المجید یا مبدئ یا معید یا فعال لما یرید یا حنان
یا منان یا دیان یا سبحان یا سلطان یا غفران یا برهان یا بدیع السموات و الارض
یا ذو الجلال و الاکرام یا لا اله الا انت اسئلک بسر یا انت العزائم یا رب ان یحیی قلبی
بنور معرفتک یا الله یا الله وان تسخر لی جمیع العوالم من العلویة والسفلیة
یا حیّ یا قیوم یا الله یا رب یا رحمن یا رحیم یا مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک
نستعین یا مقلب القلوب و الابصار ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار ربه انی مسنی
الضر وانت ارحم الراحمین یا سبحان یا رب یا اله یا الله یا رحمن یا رحیم یا حیّ یا قیوم
یا واحد یا دائم یا صمد یا بار یا اکبر یا بارئ یا زاکی یا کافی یا باقی یا حنان یا منان یا دیان
یا خالق یا رحیم یا نام یا مبدع یا علام یا حلیم یا معید یا عزیز یا قاهر یا قریب یا مل یا نور
یا عالی یا قدوس یا مبدئ یا جلیل یا محمود یا کریم یا عظیم یا عجیب یا قریب یا غیاثی عند کل
کربت ومعاذی عند کل شدت و مجیبی عند کل دعوتی و یا رجائی حین تنقطع حیلتی
یا غیاثی اللهم انی اسئلک بحق سر هذه الدعاء بانت العزائم ان تصلی علی محمد و
علی آل محمد ترزقنا ایمانا و امانا و عافیة من عقوبات الدنیا و الآخرة فانک قلت و اسئل الله من

فضله فانی اسئلك من فضلك واسئلك من عطيتك يا حی يا قيوم يا منان يا ذا الجلال
والاكرام برحمتك يا ارحم الراحمين ٭ بعد ختم اسما بانت القدرت صد و هشت كرت بخواند
و هشت دفع شوا وام امير اجی سوها بطبهث سواها ايضاً برائی حصار از هر بليات
چل نوبت بخواند و بر دست قف زند و دستك دهد تا چهل روز هر جا كه آواز دستك رسد هيچ بلائی
دخل نكند بفرمان الله تعالی ايضاً برائی تسخير چهار خواهران روز يكشنبه و دوشنبه و سه شنبه روزه
دارد روز چهارشنبه غسل پاك كند جامه و جايگاه نيز پاك باشد و خود را با عطر معطر گرداند و پيش خود
تو ده گل نهد و اين اسماء اعظام را بآواز بلند خواندن گيرد تا چهارده شبا روز هر روز چهار هزار كرت
اين دعا بخواند پانزدهم روز در خلوتخانه خوشبوئی غلبه كند تا آنكه ايشان حاضر آيند با هيچ عهد و ثوق
ورزند بعد هيچ پيش ايشان را انگشتری نقره دهد ايشان پوشند منجمله آن چهار خواهران يكی انگشتری
بينا هيچ را نيز دهد هيچ از ايشان انگشتری در خنصر دست چپ پوشد و ايشان از رخصت هر وقت
رخصت گويد هر گاه شما اين انگشتری ملاحظه كنيد و اين دعا هفت نوبت بخوانيد ما حاضر شويم
هر قدر كه بتوانيم امداد نمائيم بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ جليوش مرلوش دلوش سلموش
مرطوش ميلوش البساد رمادد فريون الحيون اومرها المهكا كهكلا كيهما ارحما
ترحما اوام بطه بهت سواها يسلم لله علاشمان الرحمن ابرشمان الرحيم حيشمان
سند اسماء جلالی كه از اسماء اعظام كشيده شده هست از قاعده ابجد دوهم از اسماء اربعين عزائم
گردانيده آمد از يك جلالی تمامی جلالی مناسب و بود نام مربوط گردانيده آمد و هر چه سناد
اين اسم بود درين حاصل آمد و ديگر اسما كه در و در آمد سناد نيز در و پيدا شد اين خلاصه و شيار
مقربست حضرت سلطان الموحدين در زمين مغرب رسيده بودند اين عمل آنجا حاصل كرده خضر
ايشان اين خاكسار را عطا فرمودند اين درويش اكثر مستعمل داشت چون درين نسخه اكثر علم
غريب فائده از معنی دعوتهائی غريب درج كرده شد هر عزائم سه هزار سناد دارد از مرشد
كامل روشن خواهد شد ايضاً اين اسم از برائی افزايش امور ديگری سه هزار و سيصد و سيزده بار

بست و یک روز در هر شبی بخواند ایضاً اسم بست و هشتم مذکور شرح صغیر و کبیر دیده عمل کند
و اگر کسی خواهد که دشمن خود را هلاک کند باید که هفت روز روزه دارد و در میان دو گور کهنه
بنشیند و هر روز یکهزار و یکبار بخواند بعد از آن در خانهٔ خالی بنشیند و ضمیر روشن دارد و از تشویش
اغیار بعید و بیکار هر روز هزار و یکبار این اسم را بخواند و صورت دشمن را سرخ تصور کند که بسیاهی
میل کند در روز هفتم دشمن بمیرد اکثر آن بود و اگر خواهد که رنجور شود زرد تصور کند که بسیاهی میل داشته
باشد باید که هیچ نقش دیگر تصور نکند که در هفته رنجور گردد بفرمان خدا تعالی عز و جل اما باید که کار
بحساب کند اگر قصد بیگناهی کند اسم راجع شود و شرح رجعت معلوم کرده است که بیم هلاک او
باشد و دشمن او نیز هلاک شود اگر این اسم را بنویسد در دهان کلاغ سیاه نهد و دهان وی بروز
دوشنبه بزیر زمین پنهان کند میان دو کس دشمنی افتد باید نام ایشان و نام مادر ایشان در آن
نوشته بود اگر وقتی بادی سهمناک خیزد صاحب دعوت این اسم را پنج بار بخواند و در دم باد ساکت
شود اگر باران بسیار بارد و خانه و زراعت مردم را زیان گردد و برق سخت جهد و ابر بگشاید
صاحب دعوت این اسم را پنج بار بخواند بعد باران بطرف شود و هوا صاف گردد و اگر بر سر بیمار پنج بار
بخواند به گردد و اگر مسافر پیاده بود بخواند در راه مانده نشود و درد ران نبود و اگر وام دارد بخواند بار خود از دوام
او گزارده شود و اگر زن حامله بخواند وضع حمل او زود شود بی زحمت و آسان و اگر زندانی بخواند خیر
خلاص یابد و اگر ناتوان بخواند توانا گردد و اگر از کار و بار مانده بخواند باز سر کار خود شود و اگر کسی چیزی گم
کرده باشد بخواند آن چیز باز آید و اگر مریض بی درمان بخواند شفا یابد اگر بر خاتم نقش کند با تقوی
و پاکیزه فعل در انگشت کند از مجموع خواص این اسم بهره مند گردد و در نظر مردم باشکوه و حرمت
باشد و خلق را اعزاز و اعتبار او فرض گردد و دشمنان مقهور گردند و دوستان او قوی شوند و بسیار شوند
اگر فرزند نبود بنیت فرزند بخواند فرزند پیدا شود و همه پسر بود و نیک بود باشد و اگر بجهت مزرعه و بستان
بخواند میوه و غله بسیار شود و برکت بیش از قیاس پیدا شود و چندین خواص دیگر هست پروردگار بر صاحب
دعوت پیدا گرداند انشاء الله تعالی و بر حکم جمل صغیر اسم بست و هشتم چهارده حروف است چهارده

روز هر روز چهارده هزار بار بخواند بر همه اهل زمانه غالب آید و بحکم جمل کبیر اسم مذکور سی و هفت حروف است سی و هفت روز هر روزی سی و هفت هزار بار بخواند سریع الاجابت است اسم بست و ششم دعوت پیغمبر است موکل یا عطرائیل بحق یا طخجن تفسیره یا قهوذا البطش الشدید انت الذی لا یطاق انتقامه تفسیره ججمعه یا کلکائیل یا اهجمائیل یا رویائیل یا عطرائیل بحق شاهد لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت هو الله الذی لا اله الا هو حی ابدی ازلی و عالم الغیب و الشهادة و بقوة الله القوی المتین المتکبر الجبار الخبیر الواحد القهار و بعزت العزیز المجیب المقیت الستار و بقدرة القادر القابض الممیت انصار اهلک و قبض و اخنع لکل حاسد و ظالم الجبار بحق عزة طه و یس و حق لمن الملک الیوم لله الواحد القهار سند اسم دوم   این اسم متضمن بحسن جلال و جمال است اگر بجهت خواری اعدا و ظالمان مدت بست و یک روز هر روز هزار بار بخواند با شرائط بیشک دشمن هلاک گردد ایضاً اگر همین اسم بخواند و بر خود دمد پیش سلطان قاهر و ملوک خطا برود هیچ تعلق نباشد اگر کسی خواهد که کسی را عزل کند یا ذلیل گرداند در حق آن یا خود عامل شود یا عمل کناند چندان مواظبت نماید تا مقصود حاصل شود اگر خواهد که تصرف این اسم بدست آید اول شرائط کبیر بجا آرد و بعده سیزده روز هفت هزار بار بخواند اگر خواهد که پادشاهی را ذلیل گرداند و گدائی را بتخت سلطنت برساند درین اسم بسیار عجائب و غرائب است ایضاً اگر کسی خواهد که عطارد را مسخر خود گرداند باید که در مدت شصت روز شش لک بار اسم مذکور بخواند و درین ایام دعوتی دیگر نکند در حجره خویش کسی را مدخل ندهد و دران حجره سه پایه چوب انار و بید انجیر و کنار بسازد و اسم مذکور نبشته بدان سه پایه آویزان کند و بخور زیر آن بسوزد تا مدت دعوت مسبح ازان حجره بیرون نشود مگر بضرورت تا آخر خلوت ناگاه پری صورت با مهابت کتابی بدست کرده در دائره پیش او حاضر آید و کتاب را بخواند مسبح با وی سخن نگوید او پرسد ای صاحب دعوت چه مطلب داری مسبح مجیب شود که غرض من تسخیر تست و با من عهد کن که در وقت قهر و لطف ممد من باشی و سلاطین عالم را مسخر من گردانی و از اقلیم خود آگاه کنی باز

عطارد گوید آنچه گفتی قبول ہر جا که خواہی حاضر شوم خدمتگاران خود را ملازم خدمت تو گردانم
بعد از ان مهره بشکل بیضه که بران خط سبز بود بوی داد از نشان عہد نامه عطارد باشد و ہر وقت
که بخواهد که عطارد را حاضر کند آن مهره را پیش نهد و اسم را خواندن گیرد زود حاضر شود بفرمان الله تعالے
عمل یوسف علیه السلام ست موکل یاروییائیل بحق یا عال مولی تقسیرہ یا مذل کل جبار
عنید بقهر عزیز سلطانه تفسیره جمعه ۱۴۴۵۲۵ یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل بحق
احدیت و سطوت و حدت و مذل کل جبار و قاهر و ظالم و یا الله الغالب القابض الخافض
للمنتقم انصار الممیت و بعزه و عمله و علمه و نوره و شهوده و بسر الرحم عسق ن والقلم
و ما یسطرون اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون باب نہم در حکایت ایجاد عالم که از عدم
بوجود آمده ہست و صورت گرفته و کیفیت چگونگی ظهور از ہر صفتی باہیت رسید معلوم کند و صحیح باد
جوگیان سدھ میگویند اجل سن یعنی از ہمه علائق و عوائق خلو داشته که آنرا نرنجن و بشن گویند یعنی از
ہیچ چیز اصول و وصول اصل و فرع در و مساسی نبود که بودگی او بیان کند الکه یعنی لاتعین و بحت
فی ہست از نشان نه داشت از مکان خود مکانی نفرسته بود که خودی بخودی ندائی بر آمد جواب و صدای
شنیده نه ندا را بدایت نه صدا را نهایت در آویزی عشق برنگ آمیزی کرد بجنس خود مبتلا گشت یکی
ندا در صورت صدا گرفت صورت او باشد گر چه صدا را آغازی بود ندا را انجامی کجاست ٥
ہمه عالم صدائی نغمه اوست که شنید اینچنین صدائی در از شد از استیلائی شوق محبت ندا عشق
سر زد و سلابت سلطنت که ابرهان آورد قبا و کلاه وجود که عدم الا وجود اله است صدا را بخشید در بر کرد
ظاہر آمد وی فی نفس الامر اضطرار و افتقار دارد صدائی تجلی صور ہست و ندا معنی اوست چون
ندا نبود صدا کی گردد بی ندا بی صدا باشد چه ندا را وجود حقیقی بدر آمدن نتواند که وجود ندا را لازمی چگونگی
است و وجود صدا را چگونگی که چون و چرا با او در بسته اند که مدت ظل ضلالت ہمه صورت وابسته اند
و اشاره الم تر الی ربک کیف مد الظل گردانید چون از محل فرود کند صد ہزار رنگ و خیز و آنچه
کیفیت و ماہیت ندا و صدا بود ایمائی افتاد حالا از ہر نوع که سرا و علانیه صورت گرفته آغاز کار رو

انجام وقت صورت مخصوص شد معلوم کند اصل خفی بود که کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا باطن او چیزی بنا بر
وصل شود که مخفی گویند که ذات او از ماهیت و باو مخفی بود و المعدوم لیس بشیٔ چون وقت
رسید وجود او عین ذات او ظاهر شد سراسر یک هستی موجود گشت بلا کیفیت وران هستی ندا بر آمد
و آن ندا تمام هستی را ندا گردانید و آنچه ندا بود وجود صدا گشت سلابت محبت او هر چیزی و آویزی
کرد معنی و صورت اجمالی مهیا و موجود ساخت از وصف خود خود را انقلاب کرد بنور منور باهر شد
هر چه از استعداد سر بسته بود از سر راه یافتند اِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحًا مُّبِیْنًا بصر دیده اند اَلْعِشْقُ نَارُ اللّٰهِ
اِذَا وَقَعَ فِی قَلْبِ عَارِفٍ یُحْرِقُ مَا سِوَی الْمَحْبُوْبِ بیک بسیط محیط و محاط گنجید و سنجید و بسته
گشت که هیچ ملکی گذشتن نتواند اثناء این کَالرِّیْحِ مِنْ نَفَسِ الرَّحْمٰنِ بود بدر آورد و به لباس دیگر
در آورد وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَآءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیًّا همه را احاطه کرد وَکَانَ عَرْشُهٗ عَلَی الْمَآءِ در و مستور
بود ازین ماء هستی اطلاق را چون جانب اطلاق بیند بقوم بموج چون ظاهر گردد تقیید صورت و
اشتراک دارد و هر دو خود را اعتبارتًا و حقیقتًا ماء هستی نام کردند و تمامی مظهر موجودات از اضمحلال
دهشت آن هستی خود را بصورت آب نموداری بموج گیان شد و سائر حکماء و علماء کفار آنرا بری
میگویند یعنی آبی بیکران بی نشان مدت طویل بر حال خود قرار دارد و بعد ازان سیاه لون گردد
بعد ازان سبز شود و چندگاه همان رنگ بود و بعد ازان وران آب یکی درخت نیلوفری با چار برگ
و غنچه بسته پیدا گردد میکائیل آن درخت ظاهر شود تمامی سبزی آب طرف گردد چندگاه گل
نیلوفری سر بسته باشد و دران گل هیئتی با هیئتی گردد و آنچه ماهیت علوی و سفلی باشد آن هیئت
از راه ته سیر کند سرا و علانیته تمامی را در یابد چون بعلم قدیم دانا شود بفعل خود آن گل شگفته گردد و دران
گل یک هیئتی نورانی با همه متعالی ظاهر گردد آنرا ایشان برهمه میگویند یعنی حضرت وحدت آن
شخص درخت نیلوفری را بجنباند و بجنبش …… نیلوفر تمام دریاء هستی بجنبید و از و بخاری
پیدا گردد و آن بخار دائره گردد و دائرهٔ نُه بنه اند ظاهر شود یعنی کرهٔ عرش و آن کرهٔ محدد الجهات شد
آنچه در شان شایان وجود داشت در و گنجید و سنجید و آنچه نداشت ناسفته ماند باز هفت نوبت

نیلوفر را جنبانید دریا در جنبش آمد از هر باری افلاک مهیا و موجود گشت چون هشتم کرت جنبانید
شرارها پیدا گشتند از آن شرارها تمامی کواکب ظاهر آمدند به محل خود رسیدند و جائی خود گرفتند باز آن شخص
درخت نیلوفر را گردانید عرش در حرکت آمد و عرش بر آب هستی قرار یافت و استحکام گرفت فکان
عَرْشُهٗ عَلَی الْمَآءِ و بران اشارتست هنوز که آب را آرام نیست از انست آن جنبش که در وقرار گرفته است
صلا قرار و آرام ندارد و طلب خواه است وجود را وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَآءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيًّا بنا بر اصل آمده و اصل
باز آن شخص درخت نیلوفر را فرو برد در نیمه چار پیدا شد یعنی زبان آتش پیدا گشت باز درخت نیلوفر پیدا
گشت و آنکه آسمان و زمین یکی بودند جدا گشتند کَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنٰهُمَا و شوق شدند باز آن درخت را شق
چنان جنبانید که آن آب کدر گشت باز از آن کدر یک یاقوت پیدا شد هر گاه که یاقوت موجود شد
کدر آب بماند و آن آب صورت دنیا گشت و چندگاه آن شخص فریفته شد یاقوت باز آن درخت را
جنبانید که تمام آب بهم زدگی حباب و از ربع مسکون کره عرضی برآمد آب گرداگرد درخت و آن کره ظاهر
گشت و درخت نیلوفر پوشیده شد آن شخص که درخت نیلوفر را می جنبانید مستور گشت و صورت
آبی ظاهر شد بهیئت صورت و آن یاقوت که حق تعالی پیدا کرده همان جا افتاده بود آن آبی یاقوت
بدست خود آورد و در دست خود مالیدن گرفت چندان بمالید که آن جوهر محو شد چون محو شد سه آبله در
کف دست وی افتاد و سه آبله را آواز کرد و از هر آبله یکی شکل هیئت انسانی ظاهر شد غیر مرکب نام ایشان
برهما و بشن و مهیش بود و ایشان ریاضت کردن گرفتند آن آبی غائب شد و ایشان چندان ریاضت
کردند که در زمین جائی نماند که سجده از ایشان واقع نشد چون از هر منزلات گذشتند و بجاهیت رسیدند
حق سبحانه ایشان را مقرب الحضرت کرد ایشان وجود طبائع داشتند بعد از چندگاه وصول جبال یافتند
محکم نام گشتند و هیئت در دنیا بگذاشتند بعد از مدتی یک درخت الحمن جائیکه درخت نیلوفر بود ظاهر شد
آنرا بزبان پارسی وقواق میگویند بعد از سیصد و شصت یکسال آن درخت و بار آورد و یک تنه
یک ثمر و آخر درخت دیگر ثمر بود بعد از چهل سال آن هر دو ثمر بکمال رسیدند اول ثمر تنه خودی خود شگافت
بوزینه بدر آمد بعد از چهل روز ثمر دیگر شگافت سه صورت انسانی بدر آمدند به نام ترج تمم ستم

کسیکه نام برج دشت خود را بزینها خبر داد آن کسیکه نام تخم دشت خود را ایشان گفت و آنکه
نام سم دشت بماهیت مهیبش بزبان آورد و هر سه انسان یکدیگر نمائش دشت زیر آن
درخت بالائش یافت برج در اصطلاح ایشان تمامی احکام شرع را میگویند آن مرد آنچه حکم خدا
بود ظاهر کرد تخم در اصطلاح ایشان سطوت وجود را میگویند هر چه قابلیت وجود دشت آن مرد
از قوت جلال عظمت موجود را بوجود آورد و سم در اصطلاح ایشان برابر را میگویند آنچه عمل
بود بطفیل آن مرد ظاهر شد و جائی گرفت بزینها و آتش بعد از چند گاه عزلت گرفتند و همیش خو هست
از ناپیدائی پیدا روئی آورد و در خود نظاره کرد خواب دید فریفته گشت بر خود عاشق شد و از آن روز
باز خواب دنیا ظاهر گشت چند مدت خواب زار بیقرار بود بدیدن حسن خواب بعده بفرمان الله
تعالی شبی از شبها غلطیده بود در نوم الیقظه از جنب پهلوی چپ عورتیکه در خواب دیده بود ظاهر شد
این هوشیار گشت صورت او در چشم او فتاد چنان فریفته شد که هفتاد هزار سال نظاره‌ها و دشت کار و بار
دیگر نپرداخت رأیت ربی فی احسن صورة تصور بود تحسین و تکمیل حسبی ربی یقین بود بعد از چند گاه
بخود آمدند سبب ایجاد عالم بر آوردند رنگ برنگ مصور گشتند الی یومنا دربسته در بطیر بود و نیز آن درخت
وقواق بار گرفت آنچه در دنیا گیاه و رش و اشجار بود تمامی تخم بار آورد چون آن بار پخته شد بفعل خود شکسته
گشت تخم در دنیا فتاد همان تخم ست که در دنیا گرفته میگردد و بر می آید و نیز آن درخت بار آورد هر چه
جنس حیوان بود در ثمرهای او ظاهر شدند چون بکمال رسیدند و وشق گشتند تمامی حیوان از زمین‌ها بر آمدند
و هر چه ماده ایجاد عالم از جنس مع البید ثلثه است از آن درخت بصورت آمده هست حالا آن درخت
در بهشت بار دهشت بار او صورت انسانست احکام دیگر قبول نمی دارد آنچه فیض بود تمام گشت از سبب
صحبت انسان صورت میگردد و لی انسان از ینجا کشد فهم من فهم ❖ تمت الکتاب بعون

الملک الوهاب ❖

خاتمهٔ کتاب

در بیان بعض آسن یعنی جلسه های مفیده متعلقهٔ علم جوگ ماخوذ از کتاب محیط معرفت

۱
سدهه آسن آنست که پاشنهٔ قدم چپ بر رگ سیونی که زیر فوطه هاست و پاشنهٔ پائی راست بر عضو خاص باشد و گردن و پشت راست دارد هر که باین نشست ملکه بهم رساند منی در اختیارش آید۔ پدم آسن آنرا گویند که قدم راست بر ران چپ و قدم چپ بر ران راست بگذارد و از انگشتهائی دست چپ سر انگشت قدم چپ و از انگشت دست راست سر انگشت پائی راست از قفا بر آورده قابو آرد و زنخدان روبروی دل نهد ازین آسن سستی و گرانی اعضا رفع شود۔ گومکهه آسن آنرا خوانند که پاشنهٔ قدم چپ بر خصیه و زانوی قدم راست بر زانوی چپ نهد از استعمال این آسن هاضمه درست یابد۔ بجر آسن آنرا دانند که پائی راست بر ران پائی چپ و پاشنهٔ قدم چپ بر ران پائی راست و دست راست از زیر زانوی راست و دست چپ از زیر زانوی چپ برآورده کف دست هر دو دست را یکجا کرده پیشانی خود بران نهد ازین آسن مرض از بلغم و سودا بر وجود طاری نگردد۔ دهنک آسن آنرا گویند که پاشنهٔ قدم چپ زیر سیونی داشته پائی راست بر زانوی قدم چپ باشد و از دست چپ سر انگشت پائی چپ از زیر زانو و از سر انگشت و انگشت اول دست راست گوش راست بدست آرد هر که باین آسن ممارست نماید بکثرت از صفرا و خون عائد حال او نشود۔ دهنک اکرکهن آسن آنست که بعد الفراغ مکان ضرور سر انگشت پائی راست گرفته پائی خود را تا گوشها مانند کمان بکشد همه امراض بدنی مثل بواسیر و نواسیر یعنی بهگندر و غیر آن رفع شود۔ مور آسن آنرا گویند که هر دو دست با کف و انگشتها بر زمین واژگون داشته هر دو دست آرنجها میان ناف و هر دو پائی و سر را دراز کشیده از زمین بالا نماید و هر دو پا را بسان پر پائی طاؤس که در رقص کردن راست سازد و نگذارد ازین آسن تمامی آزار شکم زائل شود و زهر مار و هلاهل موثر نگردد۔

ایضاً

مہا مُندرا آنست که پاشنهٔ پائی چپ بر مقعد دارد و پائے راست دراز کند و از ہر دو دست پائے بگیرد و زانو را بر زمین چسپیده دارد و این آسن را پچھم تان آسن نامند و مول بند و اوڈان بند و جالندهر بند این ہر سه را در آنوقت بعمل آرد و سر بر زانو نهد باد پران و آپان را از بینی کشد و ہر سه وقت یعنی صبح و چاشت و شام این اشتغال را نگذارد و کونڈلی شکت که بصورت مار است و طول یکوجب و عرض چهار انگشت و رنگ سرخ دارد و حلقه زیر ناف ساخته است ازین عمل در شش ماه از خواب بیدار شود و گرهٔ باد آپان کشاده گردد و زہر مار و ہلاہل دخل نکند و امراض بدنی مثل گوله و نزله زائل گردد و موہائی سفید سیاه شوند و تحلّلات بدن و ژولیدگی تن دور شود۔ دفعهٔ دوم ہمبرین وجه از پائی چپ پا زد۔ و مہا بند آنست که پاشنهٔ پائے چپ از زیر خصیه ہا دارد و قدم راست بر ران چپ گذارد و از دہن پورک یعنی دم کشی نموده آہسته آہسته از طرف راست بینی بیرون آرد و جالندہر بند و اوڈان بند نماید و وقت گذاشتن بجالندہر بند میل کند و ہمین قسم از جانب چپ سازد و سنگھمن اوستها ازین عمل حاصل میشود۔ باد بر ہشتاد و چهار قسم قرار یافته از انجمله کیفیت ده باد به ترقیم می آید یکے ۱ آپان - ۲ پران - ۳ بیان - ۴ سمان - ۵ اوڈیان - ۶ دیودت - ۷ کورم - ۸ کرکل - ۹ ناگ - ۱۰ دہننجی - مکانِ آپان در مقعد است خاصیت آن دارد که آنچه غذای کثیف باشد از جسم بیرون آرد و پران در ہردے یعنی روبرو دل مقام گرفته از دہن گفتگو می نماید و از ناف تا ام الدماغ آمد و شد دارد و بمنزله باد بیرنست حرارت غریزی ازو روشن دارد و از محل خود بیست و شش انگشت خارج میماند از ان بیش در وقت آید و چهار انگشت منقطع شود و سبب نقصان عمر آدمی ازینجهت ست بیان در تمامی اعضا ساریست خاصهٔ اش آنست که بوقت ضرر و بعضو مدد کند و از راه مقعد بر می آید سمان متصل حرارت غریزی اقامت دارد خاصیتش آنست که غذا را از طرف ظاہر بباطن جذب نماید و اوڈان در گلو میباشد و مہا از تقویت و مرجی بر آید و دیودت کام جا گرفته چشمهٔ آبحیات و انجاست و فازه بر می آرد و کورم در مژگان قرار یافته تحرک ان ازان تعلق دارد کرکل در مینار و مسکن گزیده عطسه می آرد ناگ در قدمها مکان یافته حرکت ازوست و دہنجی در تمامِ بدن سکونت گزیده بعدِ مرگ بدن ابورم می آرد۔ فقط تمام شد

خاتمة الطبع

شائقانِ علومِ عجیبہ و طالبانِ اسرارِ مخفیہ را مژدہ باد کہ کتاب مستطاب کہ در حقیقت اسم بامسمّٰے بحر الحیات ست مصنفۂ قدوۂ اربابِ طریقت و زبدۂ اصحابِ معرفت برگزیدۂ بندگانِ حضرت باری یعنے حضرت شیخ محمد غوث گوالیاری رحمۃ اللہ علیہ کہ بسبب امتدادِ زمانہ پیشین از نظرِ مردم مثل آبحیات عنقا بود درین دورِ آخر سنہ ۱۳۱۱ ہجری قدسی باہتمامِ ہیچکارۂ زمن سید میر حسن مالکِ مطبع رضوی و اخبارِ خیر خواہِ عالم دہلی حلیۂ انطباع در بر گرفت ہر کسیکہ ازین کتاب بہرہ بردارد خاکسار را بدعاءِ خیر یاد آرد۔ و معلوم باد چونکہ اکثر مطالب کتاب ہذا العجائب و غرائب علوم مخفیہ و اسرارِ صوفیہ را مشتمل ست فہمیدن و حلِ آن کارِ ہر کس نباشد۔ لاجرم کتاب موصوف باصل عبارتِ مصنف نقل کردہ شد و تا امکان از ہر باب ہمچنانکہ بفہم ناقص نزدیک بود صحت کردہ آمد تاہم بعض الفاظِ غریبہ و عباراتِ دقیقہ و دعوات وغیرہ کہ بخواندن نیامدند ہمچنان ماندند چراکہ نسخۂ منقول عنہ بغایت کہنہ و بدخط بود و نسخۂ دیگر دستیاب نشد و تقاضائے شائقان بعید بود ناچار نقل مطابقِ اصل گرفتہ نسخۂ بتعدادِ قلیل طبع کردہ شد تا اصلِ کتاب معدوم نگردد من بعد اگر از جائے نسخۂ صحیحہ میسر آید بعد تکمیلِ اغلاط و حلِ غوامض وغیرہ مکرر طبع کردہ شود۔ امید از صاحبانِ علم و عمل آنکہ اگر نزدِ کسے نسخۂ صحیحہ باشد یا کہ ازین فن آگاہی داشتہ باشند کتاب ہذا را تصحیح و بعض مطالبِ مشکلہ را تشریح فرمودہ مہتممِ مطبع ہذا را مطلع فرمایند کہ خالی از اجر و احسان نباشد تا غلطنامہ در آخرِ کتاب ثبت کردہ آید و در طبعِ ثانی [illegible] نیاید

اشتہارِ کتب جدید موجودۂ مطبع۔ سیر العارفین۔ یہ کتاب حضرت مولانا جمالی رحمۃ اللہ علیہ ہمعصر مولوی جامی کی تصنیف ہے جسمیں حضرت ممدوح نے چشتیہ و سہروردیہ خاندانکے بزرگوں کا سوانح عمری تحقیقی طور پر لکھا ہے خصوصاً اپنی سیاحتِ دور و دراز ملکوں کے سفر میں جن جن مزارات و مقابر کی زیارت آپنے کی ہے اُن مقامات کی کیفیت اور ہمعصر بزرگوں کی ملاقات وغیرہ کا تذکرہ بھی ضمن میں کیا ہے جو ہر آئینہ کتب خانوں میں رکھنے کے قابل ہے ۸؍ افضل الفواید ملفوظ

الکاتب المذنب سید ابو شبیر معصوم علی ہوشیارپوری عفی عنہ